

کشکول خاطرات (جلد ۸۷)

ناصر کاوہ

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بیند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... ((امام خامنه ای))

کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۸۷)

مدیر پروژه و نویسنده: ناصر کاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلائی

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: اول

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدّس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود...» (امام خامنه‌ای)

شهدا دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نیایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نیایش، بی ریا و بی نام و نشان حتماً برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهدا چه کسانی هستند؟

شهدا دانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت (ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت (ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و

زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت (ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملاً نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راهگشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام

حسین(ع) رفت و امام حسین(ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی اش شد، می گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی تر و دریافتی تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، این ها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیبایی ها در دامنه ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که این ها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره ی اهل بیت(ع) و سیره ی معصومین(ع) از فرمول های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست... زندگی های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پابندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه ها برای دست یابی

به اهداف و ارزش های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می خواهند این افکار را ترویج دهند که هرکسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هرکسی می تواند مسیر

خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می گیرند و فرهنگ منحوس را می پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره های بسیاری می برد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل های معطروت تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن « کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۸۷) ، را شروع می کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

ارادتمند: ناصر کاوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَلَا تُسَبِّحُوا لِلْإِلهِ الْأَشْيَاءَ الَّتِي خَلَقَ لَهَا



امام خمینی (رحمة الله عليه)

بدخواهان ما گمان نکنند که جوانان ما از مردن از شهادت
باکی دارند! شهادت ارثی است که از اولیاء به ما می
رسد. آنهایی باید از مردن بترسند که بعد از مرگ، موت را فنا
می دانند. ما که بعد از موت را حیات بالا تر از این حیات می
دانیم، چه باک داریم؟



کتاب کشکول خاطرات - ناصر کاوه

بسم الله الرحمن الرحيم
 وَلَا تَسْأَلُوا ثَمَنَ الْإِيمَانِ وَالْإِسْلَامِ وَالسَّيْلِ الْمَوَالِ



امام خامنه ای (مد ظله العالی)

آن عالم است که می تواند محتوای ذهن انسانی را تبدیل به چیزی کند که از این جسم، به اصطلاح رایج امروز، از این سخت افزار وجود بشری، یک انسان متعالی، یک انسان پیشرو و یک انسان فعال و پیشرو بسازد. یک عالم می تواند این کار را بکند



هفته
 کتاب

کتاب کشکول خاطرات _ نگارنده کاوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قسم به دستان بریده عمویت

منتقم کربلایا



کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

من در عملیات والفجر مقدماتی مسئولیت داشتم و قرار بود سه تا یگان، یعنی تیپ سیدالشهداء(ع)، لشکر ۲۷ و لشکر نصر از یک جناح به دشمن حمله کنند و به علت تنگی مکان منطقه خیلی شلوغ شده بود. قرار بود ما هم از جناح راست عملیات با تعداد زیادی دستگاه مهندسی خاکریزی رو بعد از رفتن گردان ها شروع کنیم.

وقت رفتن رزمنده ها دیدم شهید آقا ابراهیم هادی هم همراهشون هست، با دیدن ایشان خوشحال شدم؛ گفتم: آقا ابراهیم بیا امشب با ما همراه شو و به ما کمک کن.

گفت: حاج حسین من با تو پیام نمی گذاری من توی عملیات جلو برم. هرچه اصرار کردم، نپذیرفت. در آخرین دیدار ساعتش رو که شاید آخرین تعلق دنیایی اش بود، از دستش باز کرد و به من داد و گفت: حاج حسین، خیلی دوست دارم شهید بشم و یا اگر شهادت قسمتم نشد لااقل اسیر بشم و در اسارت ذره ای از آن چه حضرت زینب سلام الله علیها کشید من هم احساس کنم.

ابراهیم این رو گفت رفت و دیگه برنگشت. ابراهیم هادی آسمانی بود و در روز زمین جایی نداشت. او بی نام رفت و گمنام شهید شد، اما امروز نام شهید ابراهیم هادی شهره در همه جاست...راوی: حاج حسین الله کرم

مصطفی هرندی می‌گوید: خیلی بی تاب بود، ناراحتی در چهره اش موج میزد. پرسیدم چیزی شده؟! ابراهیم با ناراحتی گفت: دیشب با بچه‌ها رفته بودیم شناسایی، تو راه برگشت، درست در کنار مواضع دشمن، ماشاا... عزیزی رفت روی مین و شهید شد. عراقی‌ها تیراندازی می کردند و ما هم مجبور شدیم برگردیم.

علت ناراحتیش را فهمیدم، هوا که تاریک شد حرکت کرد، نیمه‌های شب هم برگشت، خوشحال و سر حال، مرتب فریاد میزد امدادگر امدادگر، سریع بیا، ماشاا... زنده است! بچه‌ها خوشحال بودند، ماشاا... را سوار آمبولانس کردیم، اما ابراهیم در گوشه‌ای نشسته بود و غرق در فکر بود. کنارش نشستم، با تعجب پرسیدم در چه فکری هستی؟

مکثی کرد و گفت: ماشاا... وسط میدان مین افتاده بود، کنار سنگر عراقی‌ها، اما وقتی به سراغش رفتم آنجا نبود! کمی عقب‌تر پیدایش کردم، دور از دید دشمن! در مکانی امن نشسته بود و منتظر من بود!

خون زیادی از پای من رفته بود، بی حس شده بودم، عراقی‌ها مطمئن بودند که زنده نیستم، حالت عجیبی داشتم، زیر لب می‌گفتم: یا صاحب الزمان ادرکنی ...

هوا تاریک شده بود، جوانی خوش سیما و نورانی بالای سرم آمد، چشمانم را به سختی باز کردم، مرا به آرامی بلند کرد، دردی حس نمی‌کردم، از میدان مین خارج شد در گوشه‌ای امن آهسته و آرام مرا روی زمین گذاشت. گفت: کسی می‌آید و تو را نجات می‌دهد، او دوست ماست!

لحظاتی بعد ابراهیم آمد با همان صلابت همیشگی، مرا به دوش گرفت و حرکت کرد. آن جمال نورانی، ابراهیم را دوست خود معرفی کرد، خوشا به حالش. این‌ها را ماشاا... در دفتر خاطراتش از جبهه‌ی گیلانغرب نوشته بود.

گفت عاشقی را چگونه یاد گرفته ای؟! گفتم: از آن شهیدگمنامی که معشوق را حتی به قیمت‌از دست دادن هویتش، خریدار بود.

شب‌ها قبل از سحر بیدار بود و مشغول نماز شب می‌شد و تلاش می‌کرد این کار مخفیانه صورت بگیرد. ابراهیم هرچه به این اواخر نزدیک می‌شد بیداری سحرهایش طولانی‌تر بود. او به خواندن دعا‌های کمیل و ندبه و توسل مقید بود. دعاها و زیارت‌های هرروز را بعد از نماز صبح می‌خواند. هرروز زیارت عاشورا یا سلام آخر آنرا می‌خواند. همیشه آیه و جعلنا را زمزمه می‌کرد. یکبار گفتم: آقا ابراهیم این آیه برای محافظت در مقابل دشمنه این جا که دشمن نیست. نگاه معنی داری کرد و گفت: دشمنی بزرگتر از شیطان هم وجود دارد؟



برای مراسم ختم شهید شهبازی راهی یکی از شهرهای مرزی شدیم. طبق روال و سنت مردم آنجا مراسم ختم از صبح تا ظهر برگزار می شد. ظهر هم برای میهمانان آفتابه و لگن می آوردن و با شستن دستهای آنان، مراسم با صرف ناهار تمام می شد. در مجلس ختم که وارد شدم جواد بالای مجلس نشسته بود و ابراهیم کنار او بود، من هم آمدم و کنار ابراهیم نشستم. ابراهیم و جواد دوستانی بسیار صمیمی و مثل دو برادر برای هم بودند. در پایان مجلس دو نفر از صاحبان عزا ظرف آب و لگن را آوردند و اولین کسی که به سراغش می رفتند جواد بود. ابراهیم در گوش او، که چیزی از این مراسم نمی دانست حرف زد و جواد با تعجب و بلند پرسید: "جَدی میگی؟" ابراهیم هم آروم گفت: "یواش بابا، هیچی نگو!" بعد به طرف من برگشت و خیلی شدید و بدون صدا می خندید. گفتم: "چی شده ابرام؟ زشته، نخند! گفت: "به جواد گفتم، آفتابه رو که آوردن، سرت رو قشنگ بشور. چند لحظه بعد همین اتفاق افتاد و جواد بعد از شستن دستش سرش رو هم زیر آب گرفت و... جواد در حالی که آب از سر و رویش می چکید با تعجب به اطراف نگاه می کرد، گفتم: "چیکار کردی جواد؟ مگه اینجا حمومه... و بعد چفیه ام رو دادم که سرش رو خشک بکنه..."

کتاب گلخندهای آسمانی، ناصر کاوه
منبع: کتاب سلام بر ابراهیم ص ۱۴۳

یکبار حرف از نوجوان ها و اهمیت به نماز بود. ابراهیم گفت: زمانی که پدرم از دنیا رفت خیلی ناراحت بودم. شب اول به حالت قهر از خدا نماز نخوندم و خوابیدم به محض اینکه خوابم برد در عالم رویا پدرم را دیدم! درب خانه را باز کرد مستقیم و با عصبانیت به سمت اتاق آمد. روبروی من ایستاد برای لحظاتی به چهره من خیره شد. همان لحظه از خواب پریدم نگاه پدرم حرف های زیادی داشت. هنوز نماز قضا نشده بود بلند شدم، وضو گرفتم و نمازم را خواندم ...

بارها می دیدم ابراهیم با بچه هایی که نه ظاهر مذهبی داشتند و نه به دنبال مسائل دینی بودند، رفیق می شد. آنها را جذب ورزش می کرد و به مرور به مسجد و هیئت می کشاند. یکی از آنها خیلی از بقیه بدتر بود؛ همیشه از خوردن مشروب و کارهای خلافش می گفت! اصلاً چیزی از دین نمی دانست؛ نه نماز و نه روزه. به هیچ چیز هم اهمیت نمی داد. حتی می گفت تا حالا هیچ جلسه مذهبی یا هیئت نرفته ام.

به ابراهیم گفتم: آقا ابراهیم، اینها کی هستند دنبال خودت میاری؟ با تعجب پرسید:
چطور؟ چی شده؟

گفتم: دیشب این پسر پشت سر شما وارد هیئت شد؛ بعد هم آمد و کنار من نشست. حاج آقا صحبت می‌کرد از مظلومیت امام حسین و کارهای یزید می‌گفت و این پسر هم خیره خیره و با عصبانیت گوش می‌کرد. وقتی چراغ‌ها خاموش شد، به جای این که اشک بریزد مرتب فحش‌های ناجور به یزید می‌داد. ابراهیم داشت با تعجب گوش می‌کرد و یک دفعه زد زیر خنده. بعد هم گفت:

«عیبی نداره! این پسر تا حالا هیئت نرفته و گریه نکرده، مطمئن باش با امام حسین علیه السلام که رفیق بشه تغییر می‌کنه؛ ما هم اگر این بچه‌ها را مذهبی کنیم هنر کردیم.» دوستی ابراهیم با این پسر به جایی رسید که همه کارهای اشتباهش را کنار گذاشت، یکی از بچه‌های خوب ورزشکار شد، چند ماه بعد و در یکی از روزهای عید همان پسر را دیدم که بعد از ورزش جعبه شیرینی خرید و پخش کرد و گفت:

رفقا! من مدیون همه شما و مدیون آقای ابراهیم هستم. از خدا خیلی ممنونم؛ من اگر با شما آشنا نشده بود معلوم نبود الان کجا بودم؟

ما هم با تعجب نگاهش می‌کردیم؛ با بچه‌ها آمديم بیرون، توی راه به کارهای ابراهیم دقت می‌کردم. چقدر زیبا یکی یکی بچه‌ها را جذب ورزش می‌کرد و بعد هم آنها را به مسجد و هیئت می‌کشاند و به قول خودش «می‌انداخت تو دامن امام حسین.» یاد حدیث پیامبر به امیرالمومنین افتادم که فرمود: یا علی اگر یک نفر به واسطه تو هدایت شود از آنچه آفتاب بر آن می‌تابد بالاتر است

یادم هست که در همان سال های پایانی دبستان ابراهیم کاری کرد که پدر عصبانی شد و گفت: ابراهیم برو بیرون، تا شب هم برنگرد. ابراهیم تا شب به خانه نیامد. همه خانواده ناراحت بودند که برای ناهار چه کرده است. اما روی حرف پدر حرفی نمی‌زدند. شب بود که ابراهیم برگشت. با ادب به همه سلام کرد. بلافاصله سؤال کردم: ناهار چیکار کردی داداش؟! پدر در حالی که هنوز ناراحت به نظر می‌رسید، اما منتظر جو اب ابراهیم بود.

ابراهیم خیلی آهسته گفت: تو کوچه راه می‌رفتم، دیدم یه پیرزن کلی وسایل خریده، نمی‌دونه چیکار کنه و چطوری بیره خونه. من هم رفتم کمک کردم. وسایل را تا منزلش بردم. پیرزن هم کلی تشکر کرد و یک سکه پنج ریالی به من داد. نمی‌خواستم

بگیرم ولی خیلی اصرار کرد. من هم مطمئن بودم این پول حلاله، چون براش زحمت کشیده بودم. ظهر با همان پول نان خریدم و خوردم.

پدر وقتی ماجرا را شنید لبخندی از رضایت بر لبانش نقش بست. خوشحالی بود که پسرش به نان حلال اهمیت می‌دهد. دوستی پدر با ابراهیم کاملاً واضح بود ولی دیری نپایید که ابراهیم طعم تلخ یتیمی را در یک غروب غم انگیز چشید که این مسأله برای او بسیار سخت بود.

اوائل دوران دبیرستان بود که ابراهیم، با ورزش باستانی آشنا شد و به زورخانه حاج حسن توکل می‌رفت. حاج حسن، ورزش را با یک آیه قران شروع می‌کرد و بیشتر شب‌ها ابراهیم را می‌فرستاد داخل گود.

از جمله کارهای مهم در این مجموعه ورزشی این بود که ؛ هر زمان ورزش بچه‌ها به اذان مغرب می‌رسید، آنها ورزش را قطع می‌کردند و داخل همان گود زورخانه پشت سر حاج حسن نماز جماعت می‌خواندند.

فراموش نمی‌کنم یک بار بچه‌ها پس از ورزش در حال پوشیدن لباس و مشغول خداحافظی بودند. یک باره مردی سراسیمه وارد شد! بچه‌ها خردسالی را نیز در بغل داشت. با رنگی پریده و با صدایی لرزان گفت: حاج حسن کمکم کن. بچه‌ام مریضه، دکتر جوابش کردند. داره از دستم می‌ره. نفس شما حقه، تو رو خدا دعا کنید. و بعد شروع به گریه کرد. ابراهیم بلند شد و گفت: لباساتون رو عوض کنید و بیایید توی گود. خودش هم آمد وسط گود.

آن شب ابراهیم در یک دور ورزش، دعای توسل را با بچه‌ها زمزمه کرد. بعد هم از سوز دل برای آن کودک دعا کرد. آن مرد هم با بچه‌اش در گوشه‌ای نشسته بود و گریه می‌کرد. دو هفته بعد حاج حسن بعد از ورزش گفت: بچه‌ها روز جمعه ناهار دعوت شدید! با تعجب پرسیدم: کجا؟! گفت بنده‌ی خدایی که با بچه‌ی مریض آمده بود، همان آقا دعوت کرده. بعد ادامه داد: الحمد لله مشکل بچه‌اش برطرف شده. دکتر هم گفته بچه‌ات خوب شده، برای همین ناهار دعوت کرده. برگشتم و ابراهیم را نگاه کردم. مثل کسی که چیزی نشنیده، آماده رفتن می‌شد. اما من شک نداشتم، دعای توسلی که ابراهیم با آن شور و حال عجیب خواند کار خودش را کرده بود.

راوی: حسین الله کرم

ابراهیم علاوه بر کشتی در والیبال نیز تبحر خاصی داشت. آقای داودی رئیس سازمان تربیت بدنی برای بازدید از مناطق جنگی به گیلان غرب آمدند. آنها با چند دستگاه مینی بوس آمده بودند. مقداری وسایل ورزشی هم با خود آورده بودند. آقای داودی به ابراهیم گفت : چند تا از بچه های هیأت والیبال تهران با ما هستند. نظرت برای برگزاری یک مسابقه چیه ؟

ساعت سه عصر مسابقه شروع شد، پنج نفر که سه نفرشان والیبالیست حرفه ای بودند یک طرف بودند، ابراهیم به تنهایی در طرف مقابل. تعداد زیادی هم تماشاگر بودند. ابراهیم طبق روال قبلی با پای برهنه و پاچه های بالازده و زیرپیراهنی مقابل آنها قرار گرفت. به قدری هم خوب بازی می کرد که کمتر کسی باور می کرد.

بازی آنها یک نیمه بیشتر نداشت و با اختلاف ده امتیاز به نفع ابراهیم تمام شد. بعد هم بچه های ورزشکار با ابراهیم عکس گرفتند . آنها باورشان نمی شد یک رزمنده ساده، مثل حرفه ای ترین ورزشکار ها بازی کند. ابراهیم به جز والیبال در بسیاری از رشته های ورزشی مهارت داشت.

در کوهنوردی یک ورزشکار کامل بود. تقریباً از سه سال قبل از پیروزی انقلاب تا ایام انقلاب هر هفته صبح های جمعه با چند نفر از بچه های زورخانه می رفتند تجریش.

نماز صبح را در امام زاده صالح می خواندند، بعد هم به حالت دویدن از کوه بالا می رفتند. آنجا صبحانه می خوردند و بر می گشتند.

فراموش نمی کنم ابراهیم، مشغول تمرینات کشتی بود و می خواست پاهایش را قوی کند. از میدان دربند یکی از بچه ها را روی کول خود گذاشت و تا نزدیک آبشار دوقلو بالا برد!

ابراهیم فوتبال را هم خیلی خوب بازی می کرد. در پینگ پنگ هم استاد بود و با دو دست و دو تا راکت بازی می کرد و کسی حریفش نبود.

در باشگاه کشتی بودیم. آماده می شدیم برای تمرین. ابراهیم هم وارد شد. چند دقیقه بعد یکی دیگر از دوستان آمد. تا وارد شد بی مقدمه گفت: ابرام جون، تیپ و هیكلت خیلی جالب شده! تو راه که می اومدی دو تا دختر پشت سرت بودند. مرتب داشتند از تو حرف می زدند! بعد ادامه داد: شلوار و پیراهن شیک که پوشیدی، ساک ورزشی هم که دست گرفتی. کاملاً مشخصه که ورزشکاری! به ابراهیم نگاه کردم. رفته بود تو فکر. ناراحت شد! انگار توقع چنین حرفی را نداشت.

جلسه بعد رفتم برای ورزش. تا ابراهیم رو دیدم خنده ام گرفت! پیراهن بلند پوشیده بود و شلوار گشاد! به جای ساک ورزشی لباس ها را داخل کیسه پلاستیکی ریخته

بود ! از آن روز به بعد این گونه به باشگاه می آمد ! بچه ها می گفتند : بابا تو دیگه چه جور آدمی هستی ؟!

ابراهیم به حرف های آنها اهمیت نمی داد. به دوستانش هم توصیه می کرد که : اگر ورزش برای خدا باشد، می شه عبادت. اما اگه به هر نیت دیگه ای باشه ضرر می کنین. سال های آخر، قبل از انقلاب بود. ابراهیم به جز رفتن به بازار مشغول فعالیت دیگری بود. تقریباً کسی از آن خبر نداشت. خودش هم چیزی نمی گفت. اما کاملاً رفتار و اخلاقش عوض شده بود. ابراهیم خیلی معنوی تر شده بود. صبح ها یک پلاستیک مشکی دستش می گرفت و به سمت بازار می رفت. چند جلد کتاب داخل آن بود. یک روز با موتور از سر خیابان رد می شدم. ابراهیم را دیدم. پرسیدم : داش ابرام کجا می ری ؟! گفت : می رم بازار. سوارش کردم، بین راه گفتم : چند وقته این پلاستیک رو دستت می بینم چیه ؟! گفت : هیچی کتابه !

بین راه، سر کوجه نائب السلطنه پیاده شد. خدا حافظی کرد و رفت. تعجب کردم، محل کار ابراهیم اینجا نبود. پس کجا می رفت ؟!

با کنجکاو او را دنبال کردم. تا اینکه رفت داخل یک مسجد، من هم دنبالش رفتم. بعد در کنار تعدادی جوان نشست و کتابش را باز کرد.

فهمیدم دروس حوزوی می‌خونه، از مسجد آمدم بیرون. از پیرمردی که رد می‌شد سؤال کردم: ببخشید، اسم این مسجد چیه؟ جواب داد: حوزه حاج آقا مجتهدی.

با تعجب به اطراف نگاه کردم. فکر نمی‌کردم ابراهیم طلبه شده باشه. آنجا روی دیوار حدیثی از پیامبراکرم صلی الله علیه و آله نوشته شده بود: آسمان ها و زمین و فرشتگان، شب و روز برای سه دسته طلب آمرزش می‌کنند: علماء، کسانی که به دنبال علم هستند و انسان های با سخاوت. شب وقتی از زورخانه بیرون می‌رفتم گفتم: داش ابرام حوزه می‌ری و به ما چیزی نمی‌گی؟ یک دفعه با تعجب برگشت و نگاهم کرد. فهمید دنبالش بودم. خیلی آهسته گفت:

آدم حیفِ عمرش رو فقط صرف خوردن و خوابیدن بکنه. من طلبه رسمی نیستم. همین طوری برای استفاده می‌رم، عصرها هم می‌رم بازار ولی فعلاً به کسی حرفی نزن. تا پیروزی انقلاب روال کار ابراهیم به این صورت بود. پس از پیروزی انقلاب آن قدر مشغولیت های ابراهیم زیاد شد که دیگر به کارهای قبلی نمی‌رسید.

عصر یکی از روزها بود. ابراهیم از سرکار به خانه می‌آمد. وقتی وارد کوچه شد برای یک لحظه نگاهش به پسرهمسایه افتاد. با دختری جوان مشغول صحبت بود. پسر، تا ابراهیم را دید بلافاصله از دختر خداحافظی کرد و رفت! می‌خواست نگاهش به نگاه ابراهیم نیفتد.

چند روز بعد دوباره این ماجرا تکرار شد. این بار تا می‌خواست از دختر خداحافظی کند، متوجه شد که ابراهیم در حال نزدیک شدن به آن هاست. دختر سریع به طرف دیگر کوچه رفت و ابراهیم در مقابل آن پسر قرار گرفت.

ابراهیم شروع کرد به سلام و علیک کردن و دست دادن. پسر ترسیده بود، اما ابراهیم مثل همیشه لبخندی بر لب داشت. قبل از اینکه دستش را از دست او جدا کند با آرامش خاصی شروع به صحبت کرد و گفت: ببین، تو کوچه و محله ما این چیزها سابقه نداشته. من، تو و خانواده ات رو کامل می‌شناسم، تو اگه واقعاً این دختر رو می‌خوای من با پدرت صحبت می‌کنم که... جوان پرید تو حرف ابراهیم و گفت: نه، تو رو خدا به بابام چیزی نگو، من اشتباه کردم، غلط کردم، ببخشید و...

ابراهیم گفت: نه! منظورم رو نفهمیدی، ببین، پدرت خونه بزرگی داره، تو هم که تو مغازه مشغول کار هستی، من امشب تو مسجد با پدرت صحبت می‌کنم. ان شاءالله بتونی با این دختر ازدواج کنی، دیگه چی می‌خوای؟

جوان که سرش را پایین انداخته بود خیلی خجالت زده گفت: بابام اگه بفهمه خیلی عصبانی می‌شه. ابراهیم جواب داد: پدرت با من، حاجی رو من می‌شناسم، آدم منطقی و خوبیه. جوان هم گفت: نمی‌دونم چی بگم، هر چی شما بگی. بعد هم خداحافظی کرد و رفت. شب بعد از نماز، ابراهیم با پدر آن جوان صحبت کرد ولی در

ابتدا با مخالفت او روبرو شد ابراهیم ولی او را متقاعد کرد. فردای آن روز مادر ابراهیم با مادر آن جوان صحبت کرد و بعد هم با مادر دختر و بعد ...

یک ماه از آن قضیه گذشت، ابراهیم وقتی از بازار بر می‌گشت شب بود. آخر کوچه چراغانی شده بود. لبخند رضایت بر لبان ابراهیم نقش بست. این ازدواج هنوز پا برجاست و این زوج زندگی شان را مدیون برخورد خوب ابراهیم با این ماجرا می‌دانند... راوی: راوی: رضا هادی

در زندگی بسیاری از بزرگان ترک گناهی بزرگ دیده می‌شود. این کار باعث رشد سریع آنان می‌گردد. این کنترل نفس بیشتر در شهوات جنسی است. حتی در مورد داستان حضرت یوسف علیه السلام خداوند می‌فرماید :

« هر کس تقوا پیشه کند و (در مقابل شهوت و هوس) صبر کند، خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند. » که نشان می‌دهد این یک قانون عمومی است و اختصاص به حضرت یوسف علیه السلام ندارد.

از پیروزی انقلاب یک ماه گذشت. چهره و قامت ابراهیم بسیار جذاب تر شده بود. هر روز در حالی که کت و شلوار زیبائی می‌پوشید به محل کار می‌آمد. محل کار او در

شمال تهران بود. یک روز متوجه شدم خیلی گرفته و ناراحت است! کمتر حرف می‌زد، تو حال خودش بود. به سراغش رفتم و با تعجب گفتم: داش ابرام چیزی شده؟! گفت: نه، چیز مهمی نیست. اما مشخص بود که مشکلی پیش آمده. گفتم اگه چیزی هست بگو، شاید بتونم کمکت کنم.

کمی سکوت کرد. به آرامی گفت: چند روزه که دختری بی حجاب، توی این محله به من گیر داده! گفته تا تو رو به دست نیارم ولت نمی‌کنم!

رفتم تو فکر، بعد یک دفعه خندیدم! ابراهیم با تعجب سرش را بلند کرد و پرسید: خنده داره؟! گفتم: داش ابرام ترسیدم فکر کردم چی شده؟! بعد نگاهی به قد و بالای ابراهیم انداختم و گفتم: با این تیپ و قیافه که تو داری، این اتفاق خیلی عجیب نیست! گفت: یعنی به خاطر تیپ و قیافه ام این حرف رو زده. لبخندی زدم و گفتم: شک نکن!

روز بعد تا ابراهیم را دیدم خنده ام گرفت. با موهای تراشیده آمده بود محل کار، بدون کت و شلوار! فردای آن روز با پیراهن بلند به محل کار آمد! با چهره ای ژولیده تر، حتی با شلوار کردی و دمپایی آمده بود. ابراهیم این کار را مدتی ادامه داد. بالاخره از آن وسوسه شیطانی رها شد.

راوی: جبار ستوده، حسین اله کرم

اندکی پس از پیروزی انقلاب بود، یکی از دوستان به من گفت : فردا با ابراهیم بروید سازمان تربیت بدنی، آقای داودی (رئیس سازمان) با شما کار دارند !

فردا صبح آدرس گرفتیم و رفتیم سازمان. آقای داودی که معلم دوران دبیرستان ابراهیم بود خیلی ما را تحویل گرفت.

بعد به همراه چند نفر دیگر وارد سالن شدیم. ایشان برای ما صحبت کرد و گفت : شما که افرادی ورزشکار و انقلابی هستید، بیائید در سازمان و مسئولیت قبول کنید و ..ایشان به من و ابراهیم گفت : مسئولیت بازرسی سازمان را برای شما گذاشته ایم. ما هم با کمی صحبت قبول کردیم. از فردای آن روز کار ما شروع شد. هر جا که به مشکل برمی خوردیم با آقای داودی هماهنگ می کردیم. فراموش نمی کنم، صبح یک روز ابراهیم وارد دفتر بازرسی شد و سؤال کرد : چیکار می کنی؟

گفتم : هیچی، دارم حکم انفصال از خدمت می زنم. پرسید : برای کی؟! ادامه دادم : گزارش رسیده رئیس یکی از فدراسیون ها با قیافه خیلی زننده به محل کار می یاد. برخورد های خیلی نامناسب با کارمند ها خصوصاً خانم ها داره.

حتی گفته اند مواضعی مخالف حرکت انقلاب داره.

تازه همسرش هم حجاب نداره !

داشتم گزارش می‌نوشتم. گفتم : حتماً یک رونوشت برای شورای انقلاب می‌فرستیم
ابراهیم پرسید : می‌تونم گزارش رو ببینم ؟ گفتم : بیا این گزارش، این هم حکم
انفصال از خدمت !

گزارش را با دقت نگاه کرد. بعد پرسید : خودت با این آقا صحبت کردی ؟ گفتم : نه،
لازم نیست، همه می‌دونند چه جور آدمیه !

جواب داد : نشد دیگه، مگه نشنیدی : فقط انسان درو غگو، هر چه که می‌شنود
تایید می‌کند ! گفتم : آخه بچه های همان فدراسیون خبر دادند ... پرید تو حرفم و
گفت : آدرس منزل این آقا رو داری ؟ گفتم : بله هست. ابراهیم ادامه داد : بیا امروز
عصر بریم در خونه اش، ببینیم این آقا کیه، حرفش چیه ! من هم بعد از چند لحظه
سکوت گفتم : باشه. عصر بعد از اتمام کار آدرس را برداشتم و با موتور رفتم.

آدرس او بالاتر از پل سید خندان بود. داخل کوچه ها دنبال منزلش می‌گشتم.
همان موقع آن آقا از راه رسید. از روی عکسی که به گزارش چسبیده بود او را
شناختم. اتومبیل بنز جلوی خانه ای ایستاد. خانمی که تقریباً بی حجاب بود پیاده
شد و در را باز کرد. بعد همان شخص با ماشین وارد شد. گفتم : دیدی آقا ابرام !
دیدي این بابا مشکل داره. گفت : باید صحبت کنیم. بعد قضاوت کن. موتور را بردم
جلوی خانه و گذاشتم روی جک. ابراهیم زنگ خانه را زد. آقا که هنوز توی حیاط بود

آمد جلوی در. مردی درشت هیکل بود. با ریش و سبیل تراشیده. با دیدن چهره ما دو نفر در محله خیلی تعجب کرد! نگاهی به ما کرد و گفت: بفرمائید؟! با خودم گفتم: اگر من جای ابراهیم بودم حسابی حالش را می‌گرفتم. اما ابراهیم با آرامش همیشگی، در حالی که لبخند می‌زد سلام کرد و گفت: ابراهیم هادی هستم و چند تا سؤال داشتم، برای همین مزاحم شدم. آن آقا گفت: اسم شما خیلی آشناست! همین چند روزه شنیدم، فکر کنم تو سازمان بود. بازرسی سازمان، درسته؟

ابراهیم خندید و گفت: بله. بنده خدا خیلی دست پاچه شد. مرتب اصرار می‌کرد بفرمائید داخل. ابراهیم گفت: خیلی ممنون، فقط چند دقیقه با شما کار داریم و مرخص می‌شویم. ابراهیم شروع کرد به صحبت. حدود یک ساعت مشغول بود، اما گذشت زمان را اصلاً حس نمی‌کردیم.

ابراهیم از همه چیز برایش گفت. از هر موردی برایش مثال زد. می‌گفت: ببین دوست عزیز، همسر شما برای خود شماست، نه برای نمایش دادن جلوی دیگران! می‌دانی چقدر از جوانان با دیدن همسری حجاب شما به گناه می‌افتند!

یا اینکه، وقتی شما مسئول کارمند ها در اداره هستی نباید حرف های زشت یا شوخی های نامربوط، آن هم با کارمند زن داشته باشید! شما قبلاً توی رشته خودت قهرمان بودی، اما قهرمان واقعی کسی است که جلوی کار غلط رو بگیره.

بعد هم از انقلاب گفت و در پایان گفت : ببین عزیز من، این حکم انفصال از خدمت شماست. آقای رئیس یک دفعه جا خورد. آب دهانش را فرو داد. بعد با تعجب به ما نگاه کرد. ابراهیم لبخندی زد و نامه را پاره کرد! بعد گفت : دوست عزیز به حرف های من فکر کن! بعد خدا حافظی کردیم و برگشتیم.

از سر خیابان که رد شدیم نگاهی به عقب انداختم. آن آقا هنوز داخل خانه نرفته بود و به ما نگاه می کرد. گفتم : آقا ابرام، خیلی قشنگ حرف زدی، روی من هم تاثیر گذاشت. خندید و گفت : ای بابا ما چیکاره ایم. فقط خدا، همه اینها را خدا به زبانم انداخت. بعد ادامه داد : مطمئن باش چیزی مثل برخورد خوب روی آدم ها تاثیر ندارد. مگر نخوانده ای خدا در قرآن به پیامبرش می فرماید : اگر اخلاقت تند (و خشن) بود، همه از اطرافت می رفتند. پس لااقل باید رفتار پیامبر را یاد بگیریم.

یکی دو ماه بعد، از همان فدراسیون گزارش رسید؛ جناب رئیس بسیار تغییر کرد! اخلاق و رفتارش در اداره خیلی عوض شده. حتی خانم این آقا با حجاب به محل کار مراجعه می‌کند!

ابراهیم را دیدم و گزارش را به دستش دادم. منتظر عکس العمل او بودم. بعد از خواندن گزارش گفت: خدا را شکر، بعد هم بحث را عوض کرد. اما من هیچ شکی نداشتم که اخلاص ابراهیم تأثیر خودش را گذاشته بود. کلام خالصانه او آقای رئیس فدراسیون را متحول کرد.

۲۶ سال پس از شهادت ابراهیم گذشت. مطالب کتاب جمع‌آوری و آماده چاپ شد. یکی از نمازگزاران مسجد مرا صدا کرد و گفت: برای مراسم یادمان آقا ابراهیم هرکاری داشته باشید ما در خدمتیم. با تعجب گفتم: شما شهید هادی رو می‌شناختید؟! ایشان رو دیده بودید؟! گفت: نه، من تا پارسال که مراسم یادواره برگزار شد چیزی از شهید هادی نمی‌دونستم. اما آقا ابرام حق بزرگی گردن من داره! برای رفتن عجله داشتم، اما نزدیک تر آمدم. با تعجب پرسیدم: چه حقی؟! گفت: در مراسم پارسال جاسوئیچی عکس شهید هادی را توزیع کردید. من هم گرفتم و به سوئیچ ماشینم بستم. چند روز قبل، با خانواده از مسافرت برمی‌گشتیم. در راه جلوی یک مهمان پذیرتوقف کردیم.

وقتی خواستیم سوار ماشین شویم با تعجب دیدم که سوئیچ را داخل ماشین جا گذاشتم! درها قفل بود. به خانمم گفتم: کلید یدکی رو داری؟

او هم گفت نه، کیفم داخل ماشینه! خیلی ناراحت شدم. هر کاری کردم در باز نشد. هوا خیلی سرد بود و راه طولانی.

یک دفعه چشمم به عکس آقا ابراهیم افتاد. انگار از روی جا سوئیچی به من نگاه می‌کرد. من هم کمی نگاش کردم و گفتم: آقا ابرام، من شنیدم تا زنده بودی مشکل مردم رو حل می‌کردی. شهید هم که همیشه زنده است. بعد گفتم: خدایا به آبروی شهید هادی مشکلم رو حل کن. تو همین حال یک دفعه دستم داخل جیب کتم کردم. دسته کلید منزل را برداشتم! ناخواسته یکی از کلیدها را داخل قفل در ماشین کردم. با یک تکان، قفل باز شد. با خوشحالی وارد ماشین شدم و از خدا تشکر کردم. بعد به عکس آقا ابرام خیره شدم و گفتم: ممنونم، ان شاءالله جبران کنم. هنوز حرکت نکرده بودم که خانمم پرسید: در ماشین با کدام کلید باز شد؟ با تعجب گفتم: راست می‌گی، با کدوم کلید باز شد؟ پیاده شدم و یکی کی کلیدها را امتحان کردم. چند بار امتحان کردم، اما هیچکدام از کلیدها اصلاً وارد قفل نمی‌شد!! همین طور که ایستاده بودم نفس عمیقی کشیدم. گفتم: آقا ابرام ممنونم، تو بعد از شهادت هم دنبال حل مشکلات مردمی...

اواخر دهه هفتاد، بار دیگر جستجو در منطقه فکه آغاز شد. باز هم پیکرهای شهدا از کانال ها پیدا شد، اما تقریباً اکثر آن ها گم نام بودند. در جریان همین جستجوها بود که علی محمودوند و مدتی بعد مجید پازوکی به خیل شهدا پیوستند.

پیکرهای شهدای گمنام به ستاد تفحص رفت. قرار شد در ایام فاطمیه و پس از یک تشییع طولانی در سراسر کشور، هر پنج شهید را در یک منطقه از خاک ایران به خاک بسپارند. شبی که قرار بود پیکر شهدای گمنام در تهران تشییع شود ابراهیم را در خواب دیدم. با موتور جلوی درب خانه ایستاد. با شور و حال خاصی گفت: ما هم برگشتیم! و شروع کرد به دست تکان دادن.

بار دیگر در خواب مراسم تشییع شهدا را دیدم. تابوت یکی از شهدا از روی کامیون تکانی خورد و ابراهیم از آن بیرون آمد. با همان چهره جذاب و همیشگی به ما لبخند می زد! فردای آن روز مردم قدرشناس، با شور و حال خاصی به استقبال شهدا رفتند. تشییع با شکوهی برگزار شد. بعد هم شهدا را برای تدفین به شهرهای مختلف فرستادند. من فکر می کنم ابراهیم با خیل شهدای گمنام، در روز شهادت حضرت صدیقه طاهره (س) بازگشت تا غبار غفلت را از چهره های ما پاک کند. برای همین بر مزار هر شهید گمنام که می روم به یاد ابراهیم و ابراهیم های این ملت فاتحه ای می خوانم. راوی: خواهر شهید ابراهیم هادی

عصر روز نیمه شعبان ابراهیم وارد مقرر شد. همان روز بچه ها دور هم جمع شدیم. از هر موضوعی صحبت به میان آمد تا این که یکی از ابراهیم پرسید: بهترین فرمانده هان در جبهه را چه کسانی می دانی و چرا؟! ابراهیم کمی فکر کرد و گفت: تو بچه های سپاه هیچکس را مثل محمد بروجرودی نمی دانم. محمد کاری کرد که تقریباً هیچ کس فکرش را نمی کرد. در کردستان با وجود آن همه مشکلات توانست گروه های پیش مرگ کرد مسلمان را راه اندازی کند و از این طریق کردستان را آرام کند.

در فرمانده هان ارتش هم هیچکس مثل سرگرد علی صیاد شیرازی نیست. ایشان از بچه های داوطلب ساده تر است. آقای صیاد قبل از نظامی بودن یک جوان حزب اللهی و مومن است. از نیروهای هوانیروز، هرچه بگردی بهتر از سروان شیروودی پیدا نمی کنی، شیروودی در سرپل ذهاب با هلی کوپتر خودش جلوی چندین پاتک عراق را گرفت. با این که فرمانده پایگاه هوایی شده آنقدر ساده زندگی می کند که تعجب می کنید! ... همان روز صحبت به اینجا رسید که آرزوی خودمان را بگوئیم. هرکسی چیزی گفت. همه منتظر آرزوی ابراهیم بودند. ابراهیم مکثی کرد و گفت: آرزوی من شهادت هست ولی حالا نه! من دوست دارم در نبرد با اسرائیل شهید شوم!

راوی: جمعی از دوستان

منبع: کتاب سلام بر ابراهیم ج ۱ و ح ۲



خدايا، ای معبودم و معشوقم و همه
کس و کارم، نمی دانم در برابر
عظمت تو چگونه ستایش کنم ولی همین
قدر می دانم که هر کس تو را شناخت،
عاشقت شد و هر کس عاشقت شد، دست از
همه چیز شسته و به سوی تو می شتابد و این
را به خوبی در خود احساس کردم و می کنم.

خدايا عشق به انقلاب اسلامی و رهبر کبیر انقلاب چنان در وجودم
شعله ور است که اگر تکه تکه ام کنند و یازیر سخت ترین شکنجه ها
قرار گیرم، او را تنها نخواهم گذاشت.

[...] سعی کنید در کارهایتان نیت

خود را خالص نموده و

اعمالتان را از هر شرک و

ریا، حسادت و بغض

پاک نمایید تا هم اجر خود را

ببرید و هم بتوانید مسئولیت خود را

آن چنان که خداوند، اسلام و امام

می خواهند، انجام داده باشید این را

هرگز فراموش نکنید تا خود را

نسازیم و تغییر ندهیم، جامعه ساخته

نمی شود.



شهید ابراهیم هادی

کتاب کسکول خاطرات - ناصر کاوه

جلوه های معلّمی استاد شهید مرتضی مطهری

نویسنده: آیت الله محمد تقی مصباح یزدی

نماد تکریم معلم

روز معلم نماد احترامی است که اسلام، پیشوایان دین و انقلاب اسلامی برای دانش آموز و معلم قایل اند. این سنت اجتماعی - فرهنگی پسندیده است که دست کم در یک روز از سال و گاه، در یک هفته، توجه آحاد جامعه و مراکز علمی و نهادهای کشور را به سوی این موضوع جلب می کند. انسان به طور طبیعی، در معرض فراموشی است و این نامگذاری ها عنوانی را در اندیشه ها زنده می کند مردم از آثار و برکات آن بهره مند می شوند.

در فرهنگ اسلامی، نام معلم جایگاهی بس والا دارد و در درجه ی نخست، خدای متعال این ویژگی را به خویش اختصاص داده است؛ آنجا که می فرماید: اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْاَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ؛ (۱) «بخوان و پروردگارت ارجمندترین است؛ خدایی که با قلم آموزش داد و به آدمی آنچه را می دانست،

بیاموخت» یا الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ (۲) فاعل عَلَّمَ خداست؛ پروردگاری که به انسان آموخت آنچه را نمی دانست؛ یعنی منشا همه ی دانسته های ما حق تعالی است. اوست که زمینه ی دانش و معرفت را برایمان فراهم کرده و برخی امور را به گونه ی مستقیم و بدون واسطه به ما آموخته است. همه می دانیم که روزی ما دست خداست؛ اِنَّ اللهَ هُوَ الرَّزَّاقُ؛ ولی این روزی ها از راه اسباب و ادواتی به ما می رسد؛ خورشید می تابد؛ آب دریا گرم می شود؛ بخار می گردد؛ ابر تشکیل می شود و سپس باران می بارد و موجب رویش دانه ها می شود و بدین سان، غلات، حبوبات و میوه ها به دست ما می رسد:

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

کسی که می خواهد نانی به کف آورد، باید زحمت بکشد تا بهای آن را به دست آورد. اینها یک جور روزی است که از راه های گوناگون و پس از پیمودن مراحل طبیعی و اکتسابی، به ما اختصاص می یابد؛ اما یک بار، خداوند برای مریم، وقتی در اتاقش سرگرم عبادت بود، روزی فرستاد. همچنین حضرت عیسی، به تقاضای حواریون، از خدا خواست یک سفره آسمانی نازل کند تا آنها از آن برکت تناول کنند و دعایش برآورده شد.

در زمینه ی علم و معرفت نیز این گونه است؛ انسان با استاد یا کتاب، مطالبی را می آموزد که شخصی دیگر آن را تدوین یا ابداع کرده است. البته چگونگی فراگیری، به ظاهر وابسته به استاد و دانشمندان علوم معارف است؛ ولی خداوند این ظرفیت، توانایی و خلاقیت را در ذهن و نهاد آنان به ودیعه نهاده تا در اختیار تشنگان دانش قرار دهند؛ ولی گاه خداوند بدون واسطه، برخی را دانشور و صاحب معلومات می سازد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نه درسی خواند و نه چیزی می نوشت. قرآن می فرماید: وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِأَنَّ تَابَشَ الْمُبْطِلُونَ؛ (۳) «تو پیش از قرآن، هیچ کتابی را نمی خواندی و به دست خویش، کتابی نمی نوشتی. اگر چنان بود، اهل باطل به شک می افتادند».

بنابراین دانش دو گونه است و معلم هر دو خداست؛ ولی یکی با چندین واسطه، و دیگری بدون واسطه. برخی دانش ها بدون واسطه، موجب سعادت انسان می گردد و برخی دیگر با واسطه. سعادت ها، گاه موقت اند و حداکثر تا زمان مرگ آدمی پایداری ندارند؛ مانند تشکیل خانواده ای خوب، زندگی راحت و محبوبیت اجتماعی. اما

سعادتى ارزشمند است كه در روح انسان باقى بماند. ايمان به خدا، اعتقاد درست، اندیشه عالى و معرفت و بصيرت عميق، بدون واسطه سعادت آفرين اند. البته همه ى آنان كه براى پيشرفت دانش مى كوشند، شايسته احترام اند؛ ولى دانشى كه با راه حق و مسير توحيد، نبوت و امامت فاصله دارد و واسطه هاى زيادى را مى پيماید، آسيب زامى شود و ممكن است به جاى آنكه جامعه اى را از سعادت، آرامش و امنيت برخوردار سازد، هزاران انسان بى گناه را از بين ببرد؛ مانند اختراع بمب اتم.

اين مقدمات بيان شد تا به مسئله ى اصلى بپردازيم؛ چرا سالروز شهادت مطهرى روز معلم ناميده شد؟ براى اينكه دانش اوبا ديگران تفاوت داشت. معارفى كه او از راه تدريس، سخنرانى و نوشتار به آگاهى مردم مى رسانيد، به طور مستقيم، در سعادت انسان ها موثر بود. او دانسته هاى خويش را از قرآن و سنت و فرهنگ اهل بيت آموخته بود.

دانشى كه مطهرى به ما آموخت و با كتاب هايش، همچنان به ما مى آموزد، در روح تحول ايجاد مى كند، انسان را دين شناس، خدا باور و حق جو مى گرداند و به او ياد آور مى شود كه خويش را براى يك زندگى جاويد مهيا سازد؛ حياتى بس مهم تر و

پایدار تر از زندگی دنیوی. کسی که می خواهد به آن سرای گام نهد، نباید دست خالی باشد و خدای ناکرده، پرونده ای تباه برای خویش تنظیم کند. استاد مطهری به علاقه مندان آموخت که سعادت ابدی آرامش دنیوی را نیز تأمین می کند. بدین سان، چنین شخصیتی که افکار و معارفش تا عمق روح و دل و وجدان ما نفوذ کرده و برایمان سعادت پایدار و همه جانبه به ارمغان آورده است، حقیقتاً بیشتر از معلمان علوم و فنون دنیایی است؛ دانش هایی که به کمک آنها، حداکثر می توانیم درد دنیا را با آسایش بیشتری زندگی کنیم.

امروزه، حتی دانشمندان غربی اعتراف کرده اند که فناوری ها و محصولات تمدن جدید، چون باایمان، عاطفه و عدالت فاصله دارد، پیامدهایی ناگوار به دنبال آورده است و خانواده ها در کشورهای توسعه یافته ی صنعتی و مدرن، به لحاظ کم رنگ شدن روابط عاطفی، دچار مشکلات بسیاری شده اند. البته اگر این دانش ها با ایمان و خدا باوری همراه شوند، رشد بهتری خواهند کرد و از چنین آفت هایی در امان خواهند بود.

به هر روی، دانش در اسلام، به خودی خود، ارزشمند و شایسته احترام است؛ ولی ارزش تمام علوم و معلمان رشته های علمی، با هم یکسان نیست. شهید مطهری، افزون بر معلمی، مربی هم بود. او در روح و جان انسان ها تأثیر می گذاشت و ایمان آنان را تقویت می کرد و در معاشرت ها و رفت و آمدها، افراد را به حیا الهی و معنوی فرا می خواند. افراد بسیاری، در ارتباط با او، مسیر زندگی خود را دگرگون کرده اند و در راه تعالی و پیشرفت معنوی گام نهاده اند. بنابراین باید بر پایه ی فرهنگ اسلامی، در ارزش گذاری برای علوم و معلمان دقت کنیم و آفرین بگوییم به کسانی که سالروز شهادت استاد مطهری را روز معلم نامیده اند تا همگان را با نماد معلمی آشنا کنند که نخست، محور معلوماتش دانش خدادادی بی واسطه، یعنی قرآن و سنت است؛

دوم، تأثیر دانش در سعادت انسان، بی واسطه و موجب آسایش و آرامش روحی و روانی و خوشبختی ابدی انسان هاست، و سوم، مربی افراد است. مطلبی که این گونه معلمان می آموزند، تنها انتقال یک مفهوم به ذهن نیست، بلکه در روح و روان تأثیر می گذارد و به زندگی انسان جهت می دهد. با مطالعه کتاب ها و مقالات ایشان، صفا و نورانیتی در وجود خواننده هویدا می شود که دلش می خواهد

همنشین خوبان و پاکان شود و کاری کند که ذخیره ای برای آخرتش باشد و به جامعه و مردم خیر برساند. آموزه های اینان، تنها انتقال مفاهیم نیست، بلکه اثری آموزنده، ارزنده و موثر بر روح و روان انسان می نهند و مسیر زندگی خواننده را به سوی خیر، سعادت و قرب الهی سوق می دهد. (۴)

یک درس آموزنده

شهید مطهری در یکی از سفرهایش به عتبات، با یکی از بندگان شایسته خدا ملاقاتی داشت و درباره ی نماز، حضور قلب و خشوع در حال نماز، سخن به میان آورده بود. واز آن مرد بزرگ، یک توصیه ی اخلاقی یا دستورالعمل برای افزایش حضور قلب در نماز درخواست کرده بود، آن مرد بزرگ از ایشان پرسیده بود: شما برای حضور قلب در نماز، چه می کنید؟

شهید آقای مطهری پاسخ داده بودند: عالمان و بزرگان توصیه می کنند برای افزایش توجه و حضور قلب در نماز، هر آیه ای که می خوانید یا هر ذکر که بر زبان جاری می سازید، در آغاز، معنایش را تصور کنید و همراه این توجه، آیه را بخوانید و ذکر بگویید.

آن بزرگ فرموده بود: شما در نماز، به مفاهیم توجه دارید، یعنی به معانی که در ذهن شما شکل می گیرد، پس چه وقت به خداوند توجه می کنید؟! ما که توفیق همین را هم نداریم؛ ولی شهید مطهری که این توفیق را داشت، از آن سؤال دریافت که چقدر عقب است؛ عمری زحمت کشیده و تمرین کرده بود تا بتواند به معانی و مفاهیم توجه کند، اما توجه به مفاهیم ذهنی تا توجه به خدای متعال خیلی فرق دارد!

شهید مطهری در زمره ی استادانی بود که همت والایی داشتند. اوبه لحاظ قیافه ی فیزیکی با امثال من و شما تفاوت چندانی نداشت؛ ولی به لحاظ مراتب ایمان، معرفت و قرب خدا، بسیار با ما متفاوت بود. اگر بخواهیم به راستی مبلغ دین، مروج قرآن و نشر دهنده ی فرهنگ اهل بیت باشیم، باید محکمت قرآن را که همه می فهمند و نیازی به تفسیر، تبیین، تاویلات متون و... ندارند، درست به کار گیریم. (۵)

وقتی در سال ۱۳۳۱ شمسی به قم آمدم، سطوح عالی کفایه و مانند آن را می خواندم و استاد مطهری همان سال از قم به تهران رفته بود. آشنایی بنده با شهید مطهری بیشتر در زمینه ی کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم و حواشی او بر آن شکل گرفته بود. این اثر تازه به چاپ رسیده و مورد توجه طلاب جوان قرار گرفته بود.

علاقه ی ما به استاد از همین جا آغاز شد و پس از آشنایی و رفت و آمد با علامه طباطبایی، استاد مطهری را نیز در آنجا ملاقات می کردیم. وی گاه در مباحثه های گوناگون یا جلسات شب های پنج شنبه و جمعه شرکت می کرد. در سال های نخست، البته ارتباط زیادی برقرار نشد؛ به دلیل اینکه بیشتر فرصت آن شهید در دانشگاه سپری می شد و ما نیز سرگرم تحصیل در حوزه بودیم. از هنگام آغاز نهضت روحانیت، به رهبری امام خمینی قدس سره که حرکت های اجتماعی و سیاسی در حوزه و دانشگاه و سایر قشرهای مردم شکل گرفت، ارتباط ما با شهید مطهری بیشتر شد. گاه، در زمینه مسائل سیاسی، اجتماعی و موضوعات دینی، نشست هایی داشتیم و از رهنمودها تجربیات آن اندیشمند وارسته بهره می گرفتیم و این تا زمان شهادت وی ادامه داشت.

شهید مطهری، به اقتضای روحانی بودنش، علاقه مندان را در حوزه، دانشگاه و جامعه، با مسائل دینی و پرورش های مذهبی آگاه می ساخت؛ معارف دینی را تبیین می کرد؛ و به موازات این حرکت اعتقادی - تربیتی، از فرهنگ اسلامی، در برابر پرورش های فرهنگی دفاع می کرد. وی در فعالیت های سیاسی و اجتماعی نیز حضوری فعال داشت؛ ولی در درجه ی نخست، کارشناس دین بود. سخنرانی در مجامع دینی و نشست های خصوصی، تدریس در دانشگاه و حوزه، (۶) همه و همه، به دلیل اهتمام بسیار او به نشر فرهنگ اسلام و دفاع از مبانی آن بود. به حق، باید گفت مطهری از معدود افرادی است که ضرورت این موضوع را به خوبی دریافت و با تمام وجود، برای پیشرفت آن کوشید. (۷)

استاد فلسفه

برای بررسی نقش استاد شهید مرتضی مطهری در فلسفه نوین اسلامی، باید به وضع فلسفه در کشورهای اسلامی و به ویژه ایران، پیش از فعالیت های علمی ایشان و پس از آن، نگاهی اجمالی بیفکنیم تا تفاوت حاصل شده و تأثیر او در این تحول، روشن گردد.

با تأسف باید گفت، فلسفه در جوامع اسلامی، چنان که باید رشد نکرده بود و نزدیک سه قرن پیاپی، یعنی از زمان ملا صدرا به بعد، حکمت اسلامی راه رکود می پیمود. اکنون در پی آن نیستیم که عوامل تنزل فکری و علمی را توضیح دهیم؛ ولی به دلیل این واقعیت اسف بار، نیازهای فلسفی معاصر پاسخ داده نمی شد. از آغاز پیدایش فلسفه در میان مسلمانان، باروری این شاخه از دانش به دست مشاهیر اسلامی صورت گرفت که از سرچشمه های قرآن و عترت بهره گرفته بودند و مباحث اعتقادی، همواره به کمک این براهین فلسفی تبیین، و اشکالات پاسخ داده می شد. شهید مطهری در برخی نوشته های خویش، به این نکته اشاره کرده است که متکلمان مسلمان چه نقش مهمی در پیشبرد فلسفه ی اسلامی ایفا کرده اند.

حق نیز همین است؛ زیرا مردمی که به باورهای خویش اهمیت می دهند و می دانند همه چیز در پرتو اعتقاد شکل می گیرد، باید می کوشیدند فلسفه را در خدمت به بنیان های عقیدتی به کار گیرند. متأسفانه در قرون اخیر، این کار انجام نشد. با تشریف فرمایی علامه طباطبایی رحمه الله به قم، ایشان به این خلا در حوزه علمیه پی برد و با ژرف نگری و دوراندیشی، وظیفه ی الهی خویش دانست که مباحث فلسفی را برای بیان مباحث کلامی و اعتقادی به کار گیرد. وی به دفاع از عقاید

اسلامی و جهان بینی الهی و پاسخگویی به شبهات مکتب های بشری همت گماشت و افرادی چون شهید مطهری را برای این برنامه تربیت کرد.

به راستی آن شهید ژرف نگر بهترین بهره ها را در این شاخه از علوم اسلامی، از محضر علامه برد و حتی در همان قدم های نخستین، مددکار علامه بود و در شکوفایی این نهال پربار، سهم به سزایی داشت. نمونه این فعالیت و نتیجه اش کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم است (۸) که پاورقی های محققانه و روشنگرانه مطهری که بسیار بیشتر از حجم متن کتاب است، درک مطالب آن را آسان ساخته است.

مطهری اشتیاق بسیار به پیشرفت این کار، یعنی تحول فلسفه اسلامی برای پاسخگویی به مشکلات فکری و کلامی داشت و در این زمینه، احساس مسئولیت می کرد و از هیچ تلاشی رویگردان نبود؛ زیرا می خواست این مباحث ژرف و پیچیده آن چنان روشن شود که طبقات میانه جامعه بتوانند از آنها بهره گیرند. این کتاب که نگارش متن و پاورقی های آن از سال ۱۳۳۱ شمسی آغاز شد، همچنان از بهترین آثار برای پاسخگویی به شبهه های مادی گرایان است. البته این نخستین اثر بود و آنان که صلاحیت کار را داشتند، محصول خوبی عرضه کردند.

اکنون لازم است افرادی توانا و مسلط بکوشند این کتاب را تکمیل کنند. هر وقت احساس کنیم کاری پایان یافته و نیاز برطرف شده، ابتدای رکورد، جمود و خمودی است. هیچ گاه نباید مسائل فلسفه اسلامی، به ویژه در زمینه ی پاسخگویی به شبهه های افراد و مکاتب گوناگون را پایان یافته بدانیم، بلکه همواره باید در این اندیشه باشیم که این کار را بارورتر کنیم و قدم های بلندتر و استوارتری در این راستا برداریم. (۹)

پیشگام احیای حکمت اسلامی

آری؛ مهم ترین بُعد شخصیت استاد مطهری، بعد فلسفی ایشان بود و در این راه زحماتی بسیار کشید. او هم از جهت تحصیل و هم به لحاظ تدریس و تحقیق، در پیدایش، احیا، شکوفایی و گسترش این رشته از معارف اسلامی در سطوح گوناگون، نقش ارزنده ای را عهده دار بود. برای اینکه ارزش تلاش این متفکر را در این راستا درک کنیم، باید توضیحی دهیم:

اصولاً فلسفه در همه جوامع دانشی دشوار شناخته شده است؛ یعنی دارای مفاهیم دقیق و ظریفی است که تمامی افراد به آسانی نمی توانند درک کنند و فهم درست آن به ذوق و استعدادی ویژه نیاز دارد. همین جهت کافی است تا جویندگان

فلسفه کم شوند و شماری اندک در پی فراگیری آن باشند؛ در بین همین افراد نیز شمار افرادی که می خواهند مباحث آن را ژرف یابی کنند، بسیار ناچیز است.

نکته دیگر اینکه بیش از هر علم دیگر، واژه های مشترک و مشابه در فلسفه وجود دارد؛ به طوری که امکان دارد یک لفظ با معانی مختلفی به کار رود که حتی در ظاهر امر بین آنها تضاد باشد و در نقطه مقابل هم قرار گیرند. این مطالب که هر مفهومی حکم ویژه ای دارد، برای کسانی که از مباحث حکمت آگاهی درستی ندارند، چنین توهمی را به وجود می آورد که بین کلمات فیلسوفان تناقض وجود دارد و در جایی، برای اثبات مفهومی از اصطلاحی استفاده می کنند، اما در عرصه دیگر آن را نقض می نمایند. اتفاقاً این توهم از قرون پیش، برای اشخاص بزرگی چون غزالی به وجود آمده بود. او حتی کتابی به نام تهافت الفلاسفه (۱۰) را به نگارش درآورده، که به زعم خودش تناقض گفته های فیلسوفان را در آن تدوین کرده است.

از سوی دیگر، این تشابه اصلاحات موجب می شود کسانی که به معنای دقیق فلسفی این مفاهیم آشنا نیستند، آنها را بر مبنای عرفی اش حمل، و خیال کنند این کلمات همان معنای رایج عرفی را در فلسفه دارد؛ و آن وقت نتیجه بگیرند فلان

مطلب فلسفی با دیانت و مباحث اعتقادی و کلامی مخالفت دارد. این اشتراک اصطلاحات موجب می شود بسیاری از افراد متعهد نیز چنین برداشت نمایند که مطالب فلسفی با مبانی دینی در تباین است و با یک تردید و حتی بدبینی به فلسفه بنگرند و این گونه نگرش از رویکرد عده ای دیگر به فلسفه می کاهد.

به علاوه این علم همچون دانش های دیگر مراحل مختلفی را گذرانیده است و مکتب های گوناگونی داشته و دارد. بنابراین مسائل فلسفی از دیدگاه مکاتب مختلف، راه های گوناگون و پاسخ های متفاوت خواهد داشت و تعدد نظریات به طور طبیعی در نظر عده ای، برخی را غیر صحیح و نادرست جلوه می دهد. البته آرای باطل هم در بین دیدگاه های گوناگون دیده می شود. این روند و وجود اختلاف نظرهای بسیار، برای عده ای این نتیجه گیری را به وجود می آورد که اصولاً مسائل فلسفی به طور یقینی قابل حل نخواهند بود؛ پس چرا ما بیهوده و بی جهت وقت خودمان را صرف این مسائل لاینحل کنیم. این هم وجه دیگری است که مشتریان معلومات فلسفی را کاهش می دهد.



تقریر
شعید

حقاً و انصافاً مرحوم شعیب مطهری یک انسان بزرگ و برجسته بود.
زندگی او تلاش، فداکاری، و مؤمنانه و عالمانه، همراه با احساس درد،
همراه با یک بصیرت کامل در میدان علم و معرفت و فرهنگ بود.

علی شمس
۱۳۹۰/۰۲/۱۴

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

نکته دیگر اینکه در اروپا پس از رنسانس، علوم تجربی کم کم رواج بیشتری یافت و باعث پیدایش اختراعات، فناوری و صناعی شد که در زندگی انسان ده‌ها تحولی چشمگیر به وجود آورد و برای بهبود رفاه فردی و اجتماعی و موثر بود. این مسئله موجب شد که توجه دانشمندان به علوم طبیعی معطوف شود و چنین استنتاجی شکل گیرد که علوم فلسفی به اصطلاح تجریدی و انتزاعی هستند و قابل تجربه و محک زنی نمی باشند. بنابراین در اثر گسترش علوم طبیعی، بسیاری از آثار فیلسوفان سابق باطل شد. برای نمونه وقتی نظریه افلاک نه گانه - در فلکیات قدیم مطرح بود که زمین مرکز عالم است و خورشید به دور آن می چرخد - باطل شد، افرادی فکر کردند دیگر آرای فلسفی هم به همین نحو و غیر قابل اعتماد است. این عامل نیز از گرایش به فلسفه کاست.

در دوران اخیر مکتب های مادی که مایه های فلسفی محکم و استواری نداشتند و بیشتر در زمینه های سیاسی و اجتماعی کار می کردند، برای آنکه حریف خود را خلع سلاح کنند و حریف در میدان نبرد ایدئولوژیک دست خالی باشد، تبلیغاتی به راه انداختند که اساساً فلسفه یک عامل رکود و بی تحرکی است و با تلاش های مبارزاتی و قیام های مردمی و جنبش های خودجوش مناسبتی ندارد و کسانی که می

خواهند در عرصه های سیاسی و مبارزه با استکبار و استبداد گام بردارند باید فلسفه را به کناری نهند.

متأسفانه این تبلیغات در قشر وسیعی از جامعه ما اثر گذاشت و حتی گویندگان و نویسندگان دلسوز و متعهدی که واقعاً می خواستند برای اسلام و تقویت نهضت اسلامی کار کنند، نا آگاهانه در گفته ها و نوشته های خویش، گاه و بی گاه به فلسفه حمله کردند؛ ولی کسانی در این میان بودند که چون صخره های استواری در برابر این توفان ها ایستادند و باور داشتند که فلسفه برای تبیین مباحث کلامی و اثبات بنیان های اعتقادی و دفاع از باورهای دینی و الهی ضرورت دارد. با توجه به این مشکلات بسیار، اهمیت نقش آن کسانی که در این شرایط آشفته و طاقت فرسا اقدام به احیای فلسفه اسلامی کردند، روشن می شود.

اینها، تیرهای اتهامات و حتی ملامت ها و سرزنش های دوستان و آشنایان را به جان و دل پذیرا شدند (۱۱) و فلسفه را از سقوط و ویرانی نجات دادند. از جمله این افراد که در خط مقدم قرار گرفت و به چنین عرصه ی آشفته ای گام نهاد تا ابهام ها را بزدايد

و اوضاع را در این جهت مهیا سازد و برهان های فلسفی را برای تقویت مبانی دینی به کار گیرد، شهید آیت الله مطهری بود.

ایشان مطالعات وسیع، دقت فکری، ریزبینی و موشکافی در حل مسائل فلسفی و به کارگیری این دانش در گره گشایی از معضلات کلامی و پاسخ به پرسش های فکری و اعتقادی داشت. در واقع می توان او را پیش گام پرتلاش احیای فلسفه ی اسلامی نامید.

شهید مطهری به خوبی درک کرده بود که اگر مسائل فلسفی و به طور کلی معارف دینی در فضای حوزه ها محدود بماند، دیریا زود جامعه با یک خلا فکری و ایدئولوژیک روبه رو می شود و به همین دلیل کوشید دانشجویان، به ویژه آنهایی را که در آینده نقش مهمی عهده دار خواهند بود، با این مسائل آشنا کند و نسل تحصیل کرده را با تشویق و برخوردهای صمیمی به سوی تفکر اسلامی راغب سازد.

(۱۲)

شهید مطهری علاوه بر آنکه برای احیای فلسفه ی اسلامی در حوزه و دانشگاه کوشش فراوانی کرد، کوشید در چگونگی مباحث، تحولاتی پدید آورد و با بیانی قابل فهم، پیچیدگی های مباحث را برطرف کند و فلسفه را از آن شیوه های قدیمی به قالب های بدیع و ابتکاری منتقل سازد؛ یعنی محتوا همان بود که علمای سلف و مشاهیر گذشته مطرح کرده اند، ولی وی و استادش علامه طباطبایی به تدریس فلسفه سنتی بسنده نکردند، بلکه با همکاری عده ای دیگر از اهل فضل، حکمت اسلامی را در یک قالب جدید و طرحی نو عرضه کردند که متناسب با نیازهای عصر و پاسخگوی شبهات مادی گرایان و اهل الحاد بود. باید اعتراف کرد که شهید مطهری فلسفه اسلامی را وارد مرحله ی نوینی کرد. این تلاش در کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم و سایر دروس و نوشته های مطهری که به حکمت و فلسفه اختصاص دارد قابل مشاهده است.

در آثار وی شکل و شیوه عرضه مطالب با آن روش های سنتی تفاوتی آشکار دارد؛ به گونه ای که برای خواننده قابل استفاده است و به خوبی می تواند از محتویات آنها سر در بیاورد؛ البته خواننده ای که زمینه ای در این باره داشته و ظرفیت های لازم

برای فهم مباحث فکری و حکمی را به دست آورده باشد. علاوه بر شیوه ی نوین و تلاش برای ساده نویسی و قابل فهم کردن مضامین، برخی مسائل در آثار این شهید مطرح شده که قبلاً در کتاب های فلسفی مطرح نبوده است؛ برای نمونه مفاهیم اعتباری برای نخستین بار در کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم طرح شده است. از اینها که بگذریم شهید مطهری بر خلاف سبک قدما، موضوعات فلسفی را به زبان عربی تدوین نکرده که تنها عده ای خاص از آن استفاده کنند؛ یعنی حتی المقدور کوشیده برای طرح مطالب از زبان فارسی سلیس و روان بهره گیرد تا شمار بیشتری از خوانندگان بتوانند از آن بهره ببرند.

این نیز گامی است برای بیرون آوردن فلسفه از حوزه محدود و محصور متخصصین و فیلسوفان و گسترش این بخش از علوم اسلامی در سطح جامعه. و به همین دلیل نسل جوان علاقه مند به موضوعات فلسفی به راحتی می تواند به این نوشته ها مراجعه، و نیاز خویش را با مطالعه آنها برآورده کند. هرچقدر که زمان می گذرد، اهمیت نوشته های شهید مطهری برای دانش پژوهان حوزه و دانشگاه روشن ترمی شود و بیشتر و بهتر از این کتاب ها استقبال می کنند و برای بهتر شناختن حقایق

اسلام و مجهز شدن به سلاح های فکری و مهیا شدن برای دفاع از اعتقادات، محصولات استاد مطهری را مآخذ و مرجع آگاهی های خود قرار می دهند. (۱۳)

پی نوشت ها:

۱. علق (۹۶)، ۳-۵.

۲. الرحمن (۵۵)، ۱-۲.

۳. عنکبوت (۲۹)، ۴۸.

۴. سخنرانی در جمع گروهی از کادر نیروی دریایی سپاه، (۱۳۸۵/۲/۱۲).

۵. سخنرانی در جمع طلاب سپاه و بسیج کرمانشاه،

۶. در سال ۱۳۳۱ شمسی شهید مطهری در حالی که مدرسی مشهور به حساب می آمد، به تهران هجرت کرد و به محض ورود به این شهر، در مدرسه ی مروی آموزش فلسفه ی اسلامی را به شکل تطبیقی و مقایسه ای برای جویندگان حکمت و حقیقت آغاز کرد. در سال ۱۳۳۳ از طرف دانشکده معقول و منقول (الهیات و معارف اسلامی) یک فراخوانی برای استخدام دانشیار در رشته ی معقول صورت گرفت که مطهری آمادگی خود را برای این وظیفه اعلام داشت و مدتی به صورت

آزمایشی مشغول کار شد، که به دلیل قدرت علمی و تسلط بر روش های آموزشی و تربیتی و بیان جذاب، تلاش وی مورد توجه دانشگاه قرار گرفت. از بیستم آبان ۱۳۳۴ این فعالیت را به طور رسمی ادامه داد و حدود بیست سال به نورافشانی در این سنگر علمی و آموزشی پرداخت. یاد آور می شود شهید مطهری در دانشکده الهیات و معارف اسلامی در دوره های کارشناسی و دکترا، کلیات علوم انسانی (منطق، فلسفه، کلام، عرفان، اصول فقه، فقه و حکمت عملی) فلسفه (شرح منظومه، الهیات شفا، مقاصد الفلاسفه غزالی، تاریخ فلسفه، تاریخ مجادلات اسلامی و روابط فلسفه و عرفان) تدریس می نمود.

همچنین ایشان جلسات هفتگی تفسیر قرآن در سال ۱۳۵۲ در دانشگاه صنعتی شریف داشت. در دانشگاه های تبریز، مشهد، ارومیه، شیراز، کرمان و آبادان هم به نور افشانی پرداخت و سخنرانی های جذابش در این مراکز مورد استقبال دانشجویان و استادان قرار گرفت. همچنین ایشان از یازدهم آذر ۱۳۵۰ به سمت مدیریت گروه آموزشی فلسفه و حکمت اسلامی دانشگاه تهران منصوب شد که تا دو سال این مسئولیت را عهده دار بود. استاد مطهری علاوه بر آنکه دروس اصولی، فقهی و فلسفی را در حوزه با دیگر طلاب مباحثه می کرد، خود حوزه ی تدریس داشت

و مُطَوَّل، شرح مطالع، کشف المراد، رسایل، کفایه، مکاسب، شرح منظومه و اسفار را به علاقه مندان درس می داد.

مطهری بنا به توصیه امام خمینی رحمه الله از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷، هفته ای دو روز به قم می رفت و در حوزه ی علمیه این شهر دروسی چون شناخت عصر علیت، فلسفه ی هگل، معارف قرآن، مارکس و مارکسیسم، منظومه، نجات و اسفار تدریس می نمود. در این ایام عشق، صفا، بی پیرایگی و بی تکلفی ایشان برای همه شاگردان درس بود. در همان زمانی که استادان با سابقه دانشگاه، با التماس در کلاس درس وی شرکت می کردند، او به حکم وظیفه به قم می رفت؛ خودروی شخصی نداشت؛ و کسی هم وی را به مقصد نمی رسانید؛ یعنی راننده ویژه نداشت؛ خود تا میدان شوش می رفت و از آنجا با اتوبوس به قم عزیمت می کرد و این ویژگی وقت زیادی را از ایشان صرف می نمود (گلی زواره).

۷. مصاحبه با استاد مصباح به مناسبت فرارسیدن دهمین سالگرد شهادت آیت الله مطهری، اردیبهشت ۱۳۶۹.

۸. نخستین جلد از این مجموعه در سال ۱۳۳۲ چاپ شد که مورد استقبال علاقه مندان قرار گرفت. سال بعد جلد دوم به حيله ی طبع آراسته شد و جلد سوم در سال ۱۳۳۵ شمسی به طبع رسید. در سال ۱۳۵۰ جلد پنجم کتاب اصول فلسفه و روش

رئالیسم (مقاله چهاردهم) با عنوان خدای جهان و جهان، با مقدمه و پاورقی های شهید مطهری در اختیار علاقه مندان قرار گرفت. علت تاخیر در انتشار جلد چهارم را باید در دقت های هوشیارانه مطهری جست و جو کرد. آن معلم بزرگ زمانی مطلبی را به نگارش در می آورد که همه ی ابعاد و جوانب قضیه را بارها ارزیابی کرده باشد و ابهامی در کار نباشد. علامه طباطبایی می گوید: «در رساله ای به نام قوه و فعل (از جلد چهارم) آن قدر ایشان شوق داشت که بنده را وادار کرد به تهران بروم و یک هفته در منزلشان ماندم تا این موضوع را حل کردیم؛ در عین حال اخیراً خودش هم صاحب نظر بود».

۹. مصاحبه ی حجت الاسلام محمدی عراقی با دکتر احمدی و مصباح یزدی درباره ی شخصیت مطهری.

۱۰. تهافت الفلاسفه یعنی تناقض گویی فیلسوفان و معنای تشویش در ادعاها را هم می رساند. این کتاب شامل چهار مقدمه، بیست مسئله و یک خاتمه است. غزالی در کتاب المنقذ من الضلال و الموصل الی ذی العزة و الجلال اعتراف کرده است که از شک شروع کرده و به شناخت رسیده است.

۱۱. امام خمینی رحمه الله با چنین تنگنایی مواجه بودند، چنانچه اشاره کرده اند: «خون دلی که پدر پیرتان از این دسته ی متحجر خورده است هرگز از فشارها و

سختی های دیگران نخوره است. در مدرسه ی فیضیه فرزند خردسالم، مصطفی، از کوزه ای آب نوشید؛ کوزه را آب کشیدند، چرا که من فلسفه می گفتم. تردیدی ندارم اگر همین روند ادامه می یافت وضع روحانیت، حوزه ها وضع کلیساهای قرون وسطا می شد که خداوند بر مسلمین و روحانیت منت نهاد و کیان و مجد واقعی حوزه ها را حفظ نمود».

علامه طباطبایی در چنین فضای آشفته ای، وقتی نیاز را تشخیص داد ابتدا در منزل خود برای شماری از فاضلان تدریس فلسفه را آغاز کرد و کم کم آن را به داخل حوزه آورد. آن مفسر عالی قدر در مسجد سلماسی، درس فلسفه (اسفار) تدریس می کرد که بر مذاق برخی خوش نیامد و برای تعطیل کردن درسش تلاش های بسیاری صورت گرفت. رشک ورزان، آتش حسد و بدبینی را شعله ور ساختند و برای جلوگیری از این حرکت از مرجع عالی قدر وقت، آیت الله بروجردی خواستن درس علامه را تعطیل کنند. آن فقیه فرزانه به علامه پیغام داد درس را محدود نماید و این تقاضا به دلیل فشارهای شدید گروهی سطحی نگر و اهل جمود صورت گرفت. علامه برای زعیم حوزه نوشت:

«این درس را وظیفه شرعی می دانم و برای تأمین نیازهای ضروری جامعه می گویم، ولی مخالفت با شما را که رهبر جامعه هستید جایز نمی دانم». آیت الله بروجردی

توسط خادم خود به علامه رسانید: «هرگونه می دانید عمل کنید؛ ما هم در زمان جوانی در حوزه ی اصفهان نزد جهانگیر خان قشقایی اسفار می خواندیم، ولی مخفیانه به درس ایشان می رفتیم». با این برنامه، آن مرجع بزرگ درس فلسفه ی علامه را تأیید کرد، ولی به دلیل برخی مسائل از وی خواست چنین درس هایی را همگانی نکند. علامه پذیرفت و با تشکیل جلسات ویژه، با شاگردانی برجسته چون علامه شهید مطهری به احیای فلسفه اسلامی پرداخت و نقد و بررسی فلسفه های غربی و مادی گرایی را به طور جدی پی گرفت و موفق شد با اخلاص، اهتمام فوق العاده و توانایی علمی، تحولی شگرف در این عرصه به وجود آورد. شهید مطهری در این حرکت با برکت، پربار و ماندگار سهمی وافر داشت و از این رهگذر راه صحیح استدلال عقلی و دفاع از جهان بینی و اعتقادات اسلامی را به فراگیران آموزش داد (گلی زواره).

۱۲. سخنرانی درباره شخصیت استاد فرزانه، مرتضی مطهری.

۱۳. مصاحبه ی رادیویی به مناسبت سالگرد شهادت استاد آیت الله مطهری.

منبع مقاله: مصباح یزدی، محمد تقی، (۱۳۸۸)

آفتاب مطهر؛ زندگی، اندیشه و خدمات علمی و فرهنگی علامه شهید، آیت الله

مرتضی مطهری، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، چاپ دوم

معلم تیزبین و آزاداندیش

استاد شهید آیة ... مرتضی مطهری (ره) اندیشمند آزاداندیش، متفکر متعبد، گوینده، توانمند، نویسنده درآگاه و معلم اندیشیدن، به حق از ذخایر الهی برای ملت اسلامی و بلکه جامعه بشری بود و هست. او از مرز صاحب قلم و گویندگانی بود که با درک ضرورتها و نیازها، قلم قاطع و بیان رسای خود را در خدمت علم و دین و انسان به کار گرفت. عالم، معلم، محقق و نویسنده بود. به نورافشانی و علم آموزی می پرداخت و شیفتگان علم و تحقیق را از چشمه معلومات خود سیراب می ساخت. توفیق او در بیداری جامعه اسلامی و اثر عمیق و شگرف او در جامعه اندیشمندان و متفکران، باید مورد بررسی و تحلیل دقیق و عمیق قرار گیرد.

از جمله ویژگیهایی که در استاد شهید به طور بارز مشهود است، خصوصیات او در مقام «تعلیم و معلمي» و «تحقیق و نویسندگی» است. بررسی این ویژگیها و شناخت شیوه تعلیم او در بسیاری جهات می تواند سرمشق و نمونه عینی برای همه استادان و معلمان و نیز پژوهشگران در همه سطوح باشد.



علامه شهید مرتضی مطهری

حقیقتاً رفتار و منش آن مرد بزرگ، نشان دهنده و نمایشگر یک معلم کامل و با احساس مسئولیت بود. در هیچ عرصه‌های از عرصه‌هایی که حضور یک متفکر اسلامی مورد نیاز بود، ایشان از ورود در آن عرصه خودداری نکرد؛ ملاحظات و مصالح نتوانست جلوی او را بگیرد که وارد این عرصه نشود؛ چه در زمینه‌های سیاسی، چه در زمینه‌های فکری. در زمینه‌ی پاسخ به سؤالهای گوناگونی که در آن دوره ذهن جوانهای ما را به خود مشغول کرده بود.

مقام معظم رهبری مدظله العالی

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

مروري اجمالي برويژگي هايي مهم استادشهيد مطهری

(۱) استاد شهيد، تدريس را به عنوان عبادت و وظيفه ديني تلقي مي کرد و هم از اين رو، همواره با طهارت و وضو در کلاسهاي درس حضور مي يافت.

(۲) داراي تقوا و وارستگي اخلاقي و عملي بود و علاوه بر آن، تقواي علمي نيز داشت و متخلق به اخلاق اسلامي و انساني بود. در تدريس نيز اخلاق شايسته داشت و از برخورد خشونت آميز پرهيز مي کرد.

(۳) به مباحث تدريس تسلط و پختگي علمي داشت. در مسايل، دقت و موشکافي عميق مي کرد. تشریح جالب از مطالب داشت. به واسطه عمق، وسعت و گستردگي معلومات خود، بسيار محققانه بحث مي کرد. علاوه بر تسلط به نظرات بزرگان علمي، خود نيز اهل نظر بود. شاگردانش او را داراي هوش فوق العاده و بسيار قوي از جنبه علمي تعريف کرده اند.

۴) نسبت به شاگردان خود، نظر تحقیرآمیز نداشت و به آنها اجازه اشکال و سؤال می داد. اهل بحث و انصاف علمی بود و در کلاس درس از اشکال و سؤال شاگردان استقبال می کرد. هیچ وقت با هیمنه و غلبه استاد بر شاگرد، جلو سؤال و اشکال را نمی گرفت، بلکه پا به پای شاگرد یا صاحب اشکال جلو می رفت.

برخورد ایشان با شاگردان، بسیار متین و توأم با مهربانی، محبت و ادب و مانند برخورد دو رفیق بود. او مؤدب به ادب علمی بود و برای فضایی درس و بحث و نیز شاگردان احترام خاصی قایل می شد. با شاگردان خود با حرارت و شور و بسیار خوشرو برخورد می کرد. شاگردان خوش قریحه را مورد تشویق قرار می داد و به کار اضافی و تحقیقات و مطالعات بیش تر توصیه می کرد. تشویق شاگردان به کسب علم و کمالات، از ویژگیهای او بود.

۵) علاقه بیش از حد به تدریس و تعلیم داشت. با حرارت و جدی درس می داد و با تمام وجود صحبت می کرد و بلند درس می داد. این ویژگی حتی در سخنرانیهای استاد نیز مشهود بود و هست. به آنچه می اندیشید، عشق و علاقه داشت و به آنچه می گفت، ایمان داشت. عشق او به کمال، تمام نشدنی بود. نزد هرکس که کمالی

سراغ داشت، مي رفت و فرا مي گرفت. شيفته علم و دانش بود و اين شيفتگي به بهترين وجه در گفته ها و نوشته هايش منعكس شده و به يادگار مانده است.

۶) با دانش خود واقعاً زندگي مي كرد. درخت دانش در عمق جان او ريشه دوانيده بود. به باغ ذهن خود مدام رسيدگي مي كرد، در نتيجه درسها، سخنرانيها و نوشته هاي ايشان هميشه نو بود. مطالعه را قطع نمي كرد و به اندیشه معاصران داخل و خارج توجه داشت. در برنامه هاي علمي و عبادي خود استمرار و نظم خاص داشت. در امر تحقيق پيگير و مداوم بود. روي مواد و مطالب گردآوری شده به طور مستمر بررسي و بازنگري مي كرد.

۷) نسبت به عالمان راستين بخصوص استادان خود تواضع زيادي داشت و احترام فراوان مي گذاشت و از آنها با تکریم و تعظيم ياد مي كرد. علم و حکمت نزد او عزيز و عالم و حکيم نزد او معزز بود. براي اظهار نظرهاي علمي احترام خاصي قايل مي شد، اگر چه مخالف با آن بود. به هرکس که صاحب کمال واقعي بود، احترام مي كرد. در برابر فضل و کمال و لياقت در هرکس که يافت مي شد، حتي آنان که راهشان از او جدا بود، خاضع بود و انصاف به خرج مي داد و منصفانه مطالب را بر زبان مي آورد.

۸) در هنگام تدریس، بیان رسا، شیوا و سلیس داشت. درس او زمزمه محبت بود و همه را به مکتب فرا می خواند. بیانش گرم و دلنشین و نثرش زیبا و پخته بود.

۹) تکبر و غرور علمی نداشت و اشتباهات و اشکالات وارد در درس را منصفانه می پذیرفت.

۱۰) تدریس منظم و مرتب داشت. در تنظیم شکل درس و تبویب آن متبحر بود. در تدریس از موضوع خارج نمی شد و از خط بحث بیرون نمی رفت. حد و مرز موضوعات و مسایل را خوب می شناخت. در واقع، بر معلومات گسترده و متنوع خود مدیریت داشت. عمده شاگردان او از نظم منطقی مطالب و نحوه تقریر براهین و استدلالها سخن گفته اند. در طول کلاس، حتی المقدور از مطلب اصلی دور نمی شد و هرگز رشته اصلی بحث را رها نمی کرد.

۱۱) در تعلیم مطلب، استاد و ورزیده بود و می توانست مطلب پیچیده را به صورت ساده بیان نماید. توانایی ساده نویسی و ساده گویی از خصوصیات عمده او بود.

در درسها از مثال زیاد استفاده مي کرد. در تعليم، مشکل ترين مباحث علمي به محصلان سطح متوسط بسيار موفق بود. در بيان مطلب، چندان پاييند اصطلاحات نو و تكيه فراوان بر آنها نبود و درس را هر چه ساده تر بيان و حق مطلب را به خوبي ادا مي کرد.

(۱۲) مقيد بود که در آغاز درس، مطالب عمده و اصلي بحث را که قبلاً طرح شده بود، يادآوري کند تا ارتباط منطقي مطالب جديد با گذشته حفظ شود.

(۱۳) در درسها تلاش مي کرد تا اهميت موضوع را بيان کند، به ريشه يابي موضوع بپردازد و افراد را در زمينه پيگيري اصل موضوع تشويق نمايد. معمولاً قبل از ورود در اصل درس، مقدمه اي در تاريخ آن درس بيان مي کرد. در هر زمينه اي به اقتضاي موضوع مورد بحث، سير تاريخي مطالب بيان مي شد.

در هر علم که وارد بحث مي شد، سير تحول و تطور آن علم را از ابتدا تا زمان خود تشريح مي کرد و چشم اندازي کلي از آنچه قرار بود پيرامون آن سخن گفته شود، در

برابر شاگردان و مستمعان قرار می داد. در بیان سیر تحول يك مفهوم، به اقوال مختلف هم اشاره می کرد. پس از تقریر منظور نویسنده و احياناً شارحان متن درسي، به نقد و بررسی محققانه و منصفانه آنها می پرداخت و در انتها نیز رأی خود را بازگو می کرد.

۱۴) دارای روح علمی بود. علوم را شرقي و غربي نمی کرد. بلکه کوشش او در دریافت لب مطلب علمی گوینده یا نویسنده بود. به «(من قال)» توجه نمی کرد بلکه «(ماقال)» مورد توجه او بود. در برخورد با افکار انحرافی در مسیر تحقیقات، برخوردی علمی، دقیق و متقن داشت.

علاوه بر نبوغ و قدرت عظیم فکری، از روحیه انصاف برخوردار بود. با روحیه بزرگ منشانه اما غیر استکباری با آرا و عقاید مخالفان روبرو می شد. هر سخن و گفته ای را تا حد امکان تجزیه و تحلیل می کرد و شقوق درست و قابل قبول آن را از احتمالات نادرست جدا و به حساب هر يك جداگانه رسیدگی می کرد. در هنگام بررسی نظریات موافق و مخالف، بی طرفی و انصاف را رعایت می نمود.

(۱۵) به ارتباط علوم و معارف با یکدیگر تسلط داشت و در ضمن درس، ارتباط آنها را جاي به جاي نشان مي داد. از اين شاخه به آن شاخه نمي رفت، اما اگر در جايي ضرورت پيدا مي کرد، ارتباط يك علم را با علم ديگر نشان مي داد. رابطه شاخه هاي علوم و منزلت و متد هر يك از علوم را نسبت به یکدیگر مي شناخت و در بيان هر مبحثي، مي کوشيد تا ارتباط آن را با مباحث ديگري از ساير علوم روشن سازد.

(۱۶) دل، عقل، زبان و قلم او آزاد بود. فهم او با وهم مخلوط نبود. عقل عملي او با آرز و هوس آميختگي نداشت. لذا قلم و زبان او حریت داشت. در زمینه ارايه مسایل عملي و اجتماعي نیز از آزادي برخوردار بود و در تدریسها، همین آزادي و آزادمنشي برجسته و بارز بود.

(۱۷) استعداد و بنیه شاگردان و مستمعان را در نظر مي گرفت و مطالب را متناسب با سطح معلومات مخاطبان عرضه مي کرد. تدریس او به تعبیر شهید شیخ فضل ... محلاتي، به شیوه انبيا بود. او به اندازه عقول مردم سخن مي گفت. مطالب سنگین و بالا را به حدي تنزل مي داد که به اندازه فهم شنونده باشد.

۱۸) سعی می‌کرد خیلی آسان و بی‌تکلف بهترین طرح و توجیه را در مطالب ابتکاری خود بیان دارد. در تدریس، از کلمات و تعبیرات تازه و مفاهیم نو و ابتکاری بسیار استفاده می‌کرد.

۱۹) هرگاه درس را لازم می‌دید، آن را می‌پذیرفت. به کم و کیف افراد و چند و چون جلسه درس و مکان آن مقید نبود و هر جا و هر طور که میسر بود، کلاس درس را برگزار می‌کرد.

۲۰) به خاطر تسلط و چیرگی فراوان در علوم اسلامی، انحرافها را قبل از دیگران می‌شناخت و مبارزه می‌کرد. همیشه طلبه بود. عالم بود، معلم هم بود، یعنی در عین درس خواندن و پیش استاد زانوی ادب زدن، به تدریس آموخته‌ها نیز مشغول می‌شد. آنچه او را از هم دوره‌ایهای خود و دیگر مدرسان فاضل جدا و انگشت‌نمای مثبت عام و خاص می‌نمود، همان روشنفکریها و آگاهی‌بخشیدنهای او در مسایل اجتماعی، سیاسی و اصلاح طلبی بود.

(۲۱) مطالب خود را به طور جامع و مانع و به اصطلاح جامع الاطراف مورد بحث قرار می داد. اطراف، جوانب، نتایج و برداشتهایی را که ممکن است از آنها گرفته شود، در نظر می گرفت و پیرامون آن توضیح کافی و وافی می داد.

(۲۲) در هنگام انتقاد، احساسات و عواطف طرف مقابل را در نظر می گرفت. شیوه تمسخر و تحقیر نداشت، بلکه سالم، سازنده و البته منصفانه و محققانه انتقاد می کرد.

(۲۳) مخالف تقلید صرف و نقل طوطی وار از این کتاب یا آن رساله یا فلان تفکر بود. تا به طور دلخواه مسأله ای با دلیل و برهان برای خودش روشن نمی شد، آن را عرضه نمی کرد و مطالب خام را تحویل شاگرد نمی داد.

(۲۴) در کار تحقیق و تدریس به قاعده «الاهم فالاهم» معتقد و مقید بود و در زمینه های مورد نیاز جامعه پژوهش می کرد. نیازها را می سنجید و بر سبیل تفنن و سرگرمی قلم به دست نمی گرفت و در کلاس درس حاضر نمی شد. بحث و درس او جهت دار بود نه انتزاعی و انتخاب بحث و درس در اثر احساس نیاز بود.

(۲۵) از مطالعه بي برنامه به هر جهت متنفر بود و آن را كفران نعمت خدا مي دانست.
بنابراين از مطالعات بي ضابطه دوري مي جست.

(۲۶) پيش از حضور در كلاس درس، مقيد بود از پيش مطالعه كند و با يادداشتهاي
كوتاه، مطالب را در ذهن خود مرتب سازد. حتي در برخي كنفرانسهاي تحقيقاتي
يادداشتهاي كوتاه حاوي رؤوس مطالب مورد بحث را با خود همراه مي برد.

(۲۷) ارتباط مسایل و مباحث تدريس را با مسایل مستحدثه زمان و مكان خود
روشن مي ساخت و به اصطلاح، کاربرد مطالب آموزشي را مشخص مي كرد.

(۲۸) در حالي كه به تعبير خود استاد، از درد عوام زدگي مي ناليد، خود از اين آفت
عظيم به دور بود.

(۲۹) عبارتها و جمله بنديها در سراسر آثار استاد يكنواخت، يكدست، محكم، ساده و
دلنشين است. از تطويل يا اجمال گويي بي جا و به كاربردن الفاظ و اصطلاحات

علمي نامفهوم براي شاگردان و خوانندگان اجتناب مي کرد. از لحاظ نظم و ترتيب و فصل بندي و نحوه ورود و خروج مطالب در اکثر آثار ايشان، دقت بسيار به کار رفته است.

۳۰) سر اينکه نوشته هاي شهيد مطهري هر چه زمان مي گذرد، شکوفاتر مي شود، اين است که او هم در بعد اثباتي و معرفي مباحث محقق بود و هم در بعد نفي و احتجاج عليه شبهات و نابسامانيهاي عقيدتي و گره هاي فکري. هم در جذب و هم در دفع، در ارادتها، کرامتها، محبت ها، عدالتها، موضع گيريه، تهاجمها و تولي ها و تبيري ها. او راسخ در علم بود. به نقل قول صرف بسنده نمي کرد. بلکه موشکاف، نکته سنج، تحليلگر و شکافنده موضوعات علمي بود.

بي پيرايگي و بي تکلفي، رازداري و دوراندوشي، آينده نگري و حسابگري، عدم بدزباني و غيبت در تدريس، صبور و با حوصله در پاسخگويي به سؤالات و نيز تسلط و صاحب نظري در موضوعات مبتلا به تفکرات اسلامي جوانان، از ديگر ويژگيهاي است که براي ايشان ذکر کرده اند. سر توفيق مطهري، در تيزبيني، ژرفنگري، آزاداندوشي، آينده نگري، زمان آگاهي، نيازسنجي و در يك کلام «اجتهاد علمي» اوست. توجه دقيق به خصوصيات استاد در مقام تدريس و تحقيق، درس آموز همه معلمان، مربيان و محققان است... منبع: روزنامه قدس



علم انقلاب برون است و ایمان انقلاب درون

استاد شهید مطهری



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

سردار سرلشکر پاسدار «غلامعلی رشید»

سردار سرلشکر پاسدار «غلامعلی رشید» فرمانده قرارگاه مرکزی خاتم الانبیا (ص)، با توجه به شناختی که از شهید باقری داشتم، شاید تنها فردی باشم که بیشتر از سایرین با این شهید عزیز محشور بودم؛ به همین جهت شب‌ها و روزهای زیادی با شهید باقری و در عملیات زیادی بودم و حتی در شب قبل از شهادت وی در کنارش حضور داشتم.

سردار رشید با بیان اینکه ۳۰ ویژگی از حسن باقری را استخراج کردم، افزود: نظریه‌پرداز، استراتژیست خلاق، جدی در امر کادرسازی و تربیت و آموزش دیگران، بنیان‌گذار اطلاعات رزمی، قائل نبودن در یک رشته و نشان دادن لیاقت برای قبول مسئولیت‌های بیشتر، بخشی از این ویژگی‌های شهید باقری است.

در ماه‌های اولیه جنگ در دزفول مسئولیت داشتم و در ستاد عملیات سپاه در اهواز با شهید حسن باقری آشنا شدم و این دوستی و رفاقت و همراهی تا شب قبل از شهادتش ادامه داشت و ما روزها و شب‌های زیادی را با هم بودیم. شهید حسن باقری از لحاظ جسمی ضعیف و لاغر اندام بود و چهره او چند سالی هم از سن واقعی خودش جوان‌تر نشان می‌داد، اما گویی یک انسان چهل ساله و بسیار پخته بود که از لحاظ برهان و تدبیر بر همه ما برتری داشت او در نام و صفت به معنای واقعی باقر

بود یعنی شکافنده علم نظامی بود که فرماندهان برهان و بیان او را می‌دیدند از او تبعیت می‌کردند.

فرماندهان سپاه در مواقع جلسات بدون دلیل و برهان مطالب را قبول نمی‌کردند و تلاش می‌کردند تا با دلیل و برهان مطالب را به فرماندهان میدان بقبولانند. برهمین اساس وقتی به میدان می‌رفتند دیگر هیچ شک و یا سوالی درباره عملیات نداشتند.

در عملیات بیت المقدس، دشمن از ترس اینکه نیروهای ایرانی به سمت بصره بروند با تمام توان به لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) حمله کرد و شهدای بسیاری در این عملیات اهدا شد، اینجا بود که حسن باقری برای حفظ نیروها در میدان خودش به سمت خط مقدم رفت و این سبک فرماندهی و هدایت او بود که سرعت عمل در فرماندهی، تواضع و اوج فداکاری او را در یک روز سخت به نمایش گذاشت.

ذکر ویژگی‌ها و بیان نحوه آشنایی با شهدا به تنهایی نمی‌تواند موجب آشنایی با شهدا شود. ما باید تلاش کرده و وجوه تمایز شهدا را بیان کنیم و بدانیم تجلیل و تقدیر شهدا در این مراسم‌ها باید با تشریح وجوه فرماندهی و رفتاری آنها این شهدا را بهتر بشناسیم. باید به شهدا به عنوان یک راه و یک مکتب نگاه کرده و ببینیم شهدا با چه تجربه و دانشی عمل کرده و چه تحولاتی به وجود آورده و چگونه

موجب تغییر معادلات در میدان نبرد شده‌اند. ما باید ببینیم مشخصه‌ها و ویژگی‌ها و استراتژی فرماندهان شهید و فرماندهان امروز ما چیست و چگونه در دوران فرمانده خود عمل کرده‌اند.

شهید حسن باقری یک استثنا در میان فرماندهان است. اهل قلم، تدبیر و صاحب استراتژی و فرمانده خاص خود را داشت و امروز باید تلاش کنیم این ویژگی‌ها را استخراج و تدوین کنیم تا مورد استفاده قرار بگیرد. امروز بدون نام شهدای بزرگی همچون شهید باقری فهم برخی مسائل تاریخی و راهبردی جنگ امکانپذیر نیست و فهم مسائل راهبردی بدون فهم اندیشه‌های امثال شهید باقری امکانپذیر نیست. در شرایطی شهید باقری صحبت از تغییر استراتژی جنگ می‌کند که جنگ در بن بست کامل بود. در این شرایط شهید باقری سوالاتی را مطرح کرد که پاسخ آنها موجب شد تا دکتربین رزمی سپاه تدوین شود و پیروزی‌های سال‌های بعدی جنگ حاصل همین تفکر بود.

دولتمردان ما برای حل مشکلات اقتصادی و معیشتی باید پای درس شهید باقری بنشینند. هر فرماندهی اگر ماهیت جنگی را که درگیر آن است نشناسد شکست می‌خورد و ویژگی شهید باقری این بود که ماهیت قدرت دشمن را شناخت و زمینه اشغال کشور را از بین برد. در اعتشاشات اخیر، دشمنان ما هرگزینه‌ای در ذهن شان

بوده علیه ملت ایران پیاده کردند و شکست خوردند و آخرین ترفند آنها همین اغتشاش‌ها بود و هرکاری نکردن. چون نتوانستند انجام ندادند.

حوادث بزرگ انقلاب و جنگ و نام و یاد بزرگان، برای جامعه ایران، هویت ساز و قدرت‌ساز است و بنیان‌های نظام ارزشی و شالوده قدرت ما را تشکیل می‌دهد. گذشت زمان و رخداد‌های جدید نباید موجب فراموشی حوادث بزرگ و نام و یاد بزرگان شود زیرا بدون یاد حوادث بزرگ و نام و یاد شهدا به ویژه فرماندهان شهید، شالوده قدرت ما حفظ نخواهد شد و تداوم حیات فردی و اجتماعی در جامعه ایران در صورت تداوم فرهنگ و سنت‌های دینی و تاریخی امکانپذیر است. باورها و اقدامات ما هم با رجوع به آموزه‌های دینی - فرهنگی و سنت‌های تاریخی صورت می‌گیرد.

وی گفت: امروز بدون یاد و نام و تبیین تفکر، رفتار و عملکرد شهدای بزرگی همانند شهید حسن باقری فهم برخی از مهم‌ترین مسائل تاریخی و راهبردی در جنگ و دهه ۶۰ امکان پذیر نخواهد بود و فهم مسائل تاریخی و راهبردی در جنگ، بدون فهم تفکر و عملکرد شهید حسن باقری قابل دست یابی نخواهد بود. ین بیان نورانی شهید حسن باقری در ماه ششم جنگ که، « باید به خود جرأت داد، شیوه و استراتژی جنگ را تغییر داد» نیازمند تبیین است. باید دید در چه شرایطی و در برابر

چه مسائلی شهید حسن باقری این عبارت راهبردی را بیان کرده است و شهید حسن باقری خودش برای تحقق این عبارت راهبردی چه اقداماتی را انجام داده است؟ با چه روشی، شهید به دنبال تحقق آن بوده است؟ چه نتیجه‌ای در پیروزی عملیات های بزرگ در سال دوم جنگ و فتح خرمشهر داشته است؟

فرمانده قرارگاه مرکزی حضرت خاتم الانبیا (ص) همچنین با طرح این سوالات که چگونه می‌توان متاثر از الگوی رفتاری شهید حسن باقری نسل دیگری را در نیروهای مسلح تربیت کرد؟

مشخصه زمانه ایشان چه بود؟

و در برابر چه مسائلی و چه چالش‌هایی قرار داشت؟

چه پاسخی به مسائل زمان خود دادند؟

اضافه کرد: یقیناً فرماندهی که این عبارت راهبردی را با جرأت بیان می‌کند و با مجاهدت و تلاش فوق‌العاده خود و رزمندگان تحت امرش موجب شکل‌گیری روند پیروزی عملیات‌های بزرگ می‌شود و جان عزیز خود را در این راه به خداوند تقدیم می‌کند، فرماندهی بن بست شکن و یک استراتژیست واقعی، هم در تفکر و تدبیر و هم در میدان نبرد بوده است.

سرلشکر رشید تأکید کرد: برقراری نسبت میان گذشته با حال (اکنون) ، باید با نگاه و زبان جدید صورت گیرد و حوادث بزرگ را به شکل واقعی باید تبیین کرد و نام و یاد شهدای بزرگ در نسبت با حق، معنا دارد و بر اساس تذکر مقام معظم رهبری، نباید با مبالغه گویی و بیان خصوصیات ماورایی، موقعیت شهدای بزرگ را که امر حقی است به امر دیگری تقلیل داد تا موجب کاسته شدن از تأثیر آن بر قلوب و افکار بشود.

در همین رابطه، «جهاد تبیین» در حقیقت یعنی بازبینی آنچه باید انجام می‌شد، ولی به دلایلی انجام نشده و آنچه نباید انجام می‌شد، ولی به دلایلی صورت گرفته است. درسی که می‌توان از مطالعه تفکر و رفتار و عملکرد شهید حسن باقری گرفت، برای همه ما فرماندهان این است که هر فرماندهی که ماهیت جنگی را که درگیر آن است، اگر نشناسد، شکست می‌خورد و مهمترین برجستگی فرماندهان ما و شهید حسن باقری در جنگ، این بود که ماهیت قدرت دشمن و همچنین ضعف‌هایش را از طریق قدرت اشراف اطلاعاتی شناخت و زمینه ی برون رفت از بحران اشغال را با تکیه بر ظرفیت‌های داخلی فراهم کرد و بر این راه صادقانه جان داد و دولتمردان ما باید این درس‌ها را از شهدای بزرگ بیاموزند.

منبع : ایسنا



شہید حسن باقری

اَنَا عَوْرِي مزانق لاجام

I am a
revolutionary.

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

حسن باقری نیز به وصف شهدا پیوست!

«صبح ساعت ۱۰ به شناسایی می‌رود (صاحب دفتر را می‌گویم، حسن باقری عزیز را) به همراه برادر مجید بقایی و برادر مجتبی مؤمنیان و توکل قلاوند و محمدتقی رضوی و مرتضی صفاری و محمد باقری (برادرش) به منطقه فکه می‌رود. سمت راست جاده آسفalte و در یک سنگر دیده‌بانی، چهار، پنج کیلومتری دشمن شروع می‌کنند به شناسایی اتفاقات حمربین و فوقی و...

ساعت ۱۲ ظهر است... صدای قاری قرآن به گوش می‌رسد... و گرم شناسایی هستند. حسن باقری، محمد باقری را صدا می‌زند و می‌گوید برو بیرون از آن سرباز بپرس مختصات این جا چند است... و محمد باقری بیرون می‌رود و خدا انتخاب می‌کند... که کرده است. منتها در این لحظه، گل رسیده بود... و آماده چیدن بود... و صفیر یک گلوله توپ نزدیک شد... و نزدیک‌تر... و درست در سنگر هدایت شد و منفجر شد...

سه تن بلافاصله شهید شدند؛ مجتبی مؤمنیان، توکل قلاوند، محمدتقی رضوانی و برادر مرتضی صفار زخمی شد و اجر شهید را خداوند نصیبش کرد و مجید بقایی بعد از شهادتین، او نیز شهید شد و یک فرمانده دو پایش قطع شد. او مجید بقایی بود. و اما حسن باقری، صاحب دفتر، موجب شدید انفجار او را بیهوش کرد... و ناله

می‌کرد... یا حسین... یا مهدی... یا الله... دو و نیم ساعت بعد رفت پیش خداد و
رستگار شد و راحت... و دفتر زندگی‌اش در ساعت سه و نیم بعد از ظهر روز ۹ بهمن
۱۳۶۱ و ۱۴ ربیع‌الثانی ۱۴۰۳ از این دنیای پراز بلا و فتنه و رنگ و ریا بسته شد. خوش
به حالش...

حسن باقری نیز به وصف شهدا پیوست. او که مثل تمام موجودات دنیای فانی باید
می‌رفت، رفت، اما به بهترین شکل مرگ از دنیا رفت و عزت پیدا کرد و پا به آخرت
گذاشت.

در حالی که بهترین رتبه و درجه و مقام را به خود اختصاص داد... و بهترین نعمت‌ها
و برکات آخرت را نصب خودش کرد... تمام نعمت‌هایی که خداوند در آخرت در
بهشت خودش به شهید وعده داده است...

شهادت عجب نعمت بزرگ و درجه والایی است، وقتی بناست که تمام آدمیان
«مرگ» را بچشند...»

راوی سردار غلامعلی رشید

منبع: کتاب یادداشت شهید حسن باقری

خبرگزاری دفاع مقدس

ملاک کار برای شهید «حسن باقری» عمل به تکلیف بود

من در زمانی که به عنوان یک بسیجی تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص) در عملیات فتح المبین و بیت المقدس شرکت کردم، این افتخار را داشتم که در رکاب فرماندهی همچون شهید حسن باقری باشم که در آن زمان فرمانده قرارگاه نصر بود.

به یاد دارم که شهید باقری در صحبت های خود خطاب به رزمندگان می گفت «کار را بر اساس تکلیف شرعی انجام دهید» یا همیشه تاکید داشت که یک رزمنده باید در کارهای خود سرعت عمل داشته باشد. شهید باقری که خودش بر نماز اول وقت تاکید داشت به ما نیز می گفت که دقت و توجه یک رزمنده باید به نماز اول وقت بالا باشد و گاهی نیز به این نکته اشاره می کرد که نباید به جنگ به عنوان یک حرفه نگاه کرد که اگر چنین نگاهی حاکم شود، در آن صورت ما به عنوان کسی که به کاری شاغل است، دیگر توجهی به تکلیف های خود نمی کنیم. سردار غلامعلی رشید که فرماندهی سپاه دزفول را در دوران دفاع مقدس به عهده داشت، از او به عنوان فرمانده ای یاد می کرد که «دو نسل جلوتر از دیگر فرماندهان بود و اگرچه سن کمتری داشت ولی بیشتر از سایر فرماندهان در جنگ تبحر داشت.» حاج قاسم معتقد بود که شهید باقری، بهشتی جنگ بود. یعنی همان نقشی که شهید بهشتی برای انقلاب و امام داشت، حسن باقری همان نقش را برای جنگ و جبهه ایفا کرد.

غلامحسین افشردی معروف به حسن باقری از فرماندهان جوان دفاع مقدس است که در عملیات فتح‌المبین، رمضان و بیت‌المقدس نقش موثر و فعالی داشت. آزادسازی خرمشهر در سوم خرداد سال ۱۳۶۱ از مهم‌ترین دستاوردهای عملیاتی و فرماندهی وی محسوب می‌شود. شخصیت باقری به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین افراد شاخص و نخبگان سال‌های انقلاب و دفاع مقدس مورد توجه است. وی در ۲۴ سالگی وارد عرصه جنگ شد و تنها ظرف مدت ۲ سال توانست به واحد اطلاعات رزمی در سپاه و جنگ را پایه‌گذاری کند. داود احمدپور، راوی دفاع مقدس



سردار محمود باقرزاده از جانبازان ۷۰ درصد

شهید حسن باقری از فرماندهان ارشد سپاه در عملیات فتح المبین، عملیات رمضان و عملیات بیت المقدس بود و نقشی کلیدی در آزادسازی خرمشهر داشت. افتخار داشتم در مقطعی در خدمت این شهید بزرگوار باشم. موقعی که حسن باقری صحبت می کرد، رو در رو صحبت نمی کرد بلکه با یک ابهت عجیبی حرف می زد.

ما هر شب یا یک شب در میان با حسن باقری جلسه داشتیم و ایشان در مقر تیپ ۲۱ امام رضا (ع) می آمدند و گزارش ها را می گرفتند که بچه های هر بخش چه کار کردند. ایشان هم بعد از شنیدن گزارش رزمندگان، توضیحات لازم را می دادند. یک شب طبق معمول که شهید حسن باقری برای سرکشی آمد تا گزارش ها را بگیرد، شهید مشهدی نژاد با یکی از دوستان دیگر گفتند که ما از کنار نهر عرایض حرکت کردیم به سمت دژ شلمچه و، چون دوربین در دوربین افتاد (یعنی احتمال دیده شدن از سوی دشمن بود) ما دیگر به مسیر ادامه ندادیم مبادا لو برویم. شهید بزرگوار حسن باقری کمی ناراحت شدند و توضیحاتی دادند. سپس از شهید مشهدی نژاد خواستند از جلسه بیرون بروند و مجدد بعد از چند لحظه ایشان را برگرداندند گفتند: «بدو دو رکعت نماز بخوان و صد مرتبه بگو لو نمیره، لو نمیره، لو نمیره... و امشب هم به خاکریز دژ عراقی ها بروید. آنجا تیمم کنید و برگردید.» سپس رو به

شهید چراغچی و بچه‌های گردانش گفتند: «حتی اگر همه شما شهید شوید همگی می‌روید به خاکریز عراقی‌ها تیمم می‌کنید و برمی‌گردید.

تیمم نکرده کسی بر نمی‌گردد. دیگر دوربین در دوربین افتاد و دشمن هوشیار بود و منور زد و این حرف‌ها را نداریم.»

دستور شهید باقری موجب شد من با بچه‌های اطلاعات و تخریب تا خود خاکریز دشمن در دژ شلمچه بروم، تیمم کنم و با خاطرمعی برگردم. (در واقع ایشان می‌خواست با این کار خیال‌مان جمع باشد که تا حد نهایی پیش رفته‌ایم و مشکلی در شناسایی خطوط دشمن به وجود نخواهد آمد). موقع برگشت ما با خیال راحت از فاصله هفت متری سنگر کمین دشمن برمی‌گشتیم که متوجه شدیم عراقی‌ها هوشیار شده‌اند و دارند با هم صحبت می‌کنند.

متوجه نشدیم چه می‌گویند و آنجا آیه «وجعلنا» را خواندیم تا دیده نشویم و تک تک از جلوی آن‌ها عبور کردیم و به طرف خاکریز خودی برگشتیم. من هم نفر آخر بودم که جای پای بچه‌ها را از بین می‌بردم که فردا دشمن متوجه آمدن و عبور و مرور بچه‌های ایرانی در این منطقه نشود.

منبع: روزنامه جوان



سید رشید پادشاه

محب اوفشکی
علاء الدین سردار

محمد حسینی

کتاب کشکول خاطرات - ناصر کاوه

خاطراتی از «سید محمد ابوترابی»

در حوزه نظامی و به خصوص مدیریت، ما به الگوهایی نیاز داریم که در زمان خودشان موفق بودند و این الگوها را باید به نسل‌های بعد منتقل کنیم. من خودم همیشه سه تا الگو برایم مطرح بود و خدا توفیق داد برای هر کدام از آنها هم کتابی تدوین کردم.

یکی از آنها شهید بزرگوار حاج حسن طهرانی مقدم بود که آشنایی ما با هم به زمانی برمی‌گردد که بنده در نیروی هوایی سپاه مشغول به خدمت بودم. نفر دوم، شهید حسن بهمنی است که بنده افتخار داشتم در مقطعی جانشین ایشان در پادگان حضرت ولی عصر(عج) و در منطقه هفت سپاه بودم و تقریباً تا لحظه شهادت هم کنار ایشان حضور داشتم و نفر سوم، شهید بزرگوارمان حسن باقری. من این سه بزرگوار را به عنوان سه مدیر موفق و تأثیرگذار می‌دانم که فقط مدیریت نکردند. خیلی مهم است که ببینیم یک مدیر وقتی کاری را به عهده گرفت، چطور آن را اجرا می‌کند.

این سه شهید عزیز فقط مدیر اجرایی نبودند، مدیران راهبردی بودند که هم مباحث مرتبط با مسئولیتشان را خوب می‌شناختند و هم در آن مسئولیتی که بودند، تحول ایجاد می‌کردند.

شهید باقری در این حوزه یک تکخال و اسوه بود که ما هرچه می‌توانیم باید در شناخت و شناساندن این عزیز تلاش کنیم، خصوصاً به نسل جوان که قرار است مدیران آینده باشند.

شهید حسن باقری از یک خانواده خیلی معمولی است. پدرش کارمند بود و مادر پرتلاشی هم داشت که بسیار روی تربیت فرزند حساس بودند. اهل رعایت دقیق حرام و حلال و تربیت صادقانه و اینکه بچه باید مرد باریباید و مسئولیت‌پذیر باشد. شهید باقری قبل از پیروزی انقلاب سربازی رفته بود و به نسبت آن موقع سپاه که عمده نیروها با دو ماه آموزش اعزام می‌شدند، تجربه خیلی بیشتری داشت و یک ژنرال محسوب می‌شد.

قبل از ورود به سپاه هم خبرنگار بود و به همین دلیل در حوزه اطلاعات که وارد شد، این سابقه بسیار به او کمک کرد.

بهترین گزارش‌های اطلاعاتی مثل گزارش‌هایی که شما خبرنگاران می‌نویسید، باید ۶ عنصر خبری کی، کی، کجا، چه، چرا و چطور را داشته باشد.

شهید باقری در دوره‌ای که کار خبرنگاری می‌کرد، در چند مقطع مهم حضور داشت که یکی از آنها اجلاس الجزایر بود.

اجلاسی که مهندس بازرگان در آن شرکت کرد و حواشی زیادی هم داشت. شهید باقری در این سفر جزو کسانی است که گزارش‌های خیلی خوبی از مجموعه دیدارها تنظیم می‌کند و می‌فرستد. آن موقع ایشان خبرنگار روزنامه جمهوری اسلامی بودند.

ایشان به‌عنوان خبرنگار روزنامه جمهوری اسلامی، با هیئتی که مهندس بازرگان نخست وزیر، آقای یزدی وزیر امور خارجه و آقای چمران به‌عنوان وزیر دفاع در آن بودند به الجزایر می‌رود که سفر بسیار مهمی بود و به‌یک‌نوعی مسیر انقلاب را از یک مسیر ضداستبدادی به یک مسیر ضداستکباری تغییر داد.

یا در ماجرای طبس، ایشان اولین کسی است که خودش را به آن صحنه می‌رساند. با یک عزیزی که عکاس بود و شهید باقری خیلی هم ناراحت بود که گزارش او رفته و نتوانستند عکس‌ها را بفرستند.

یا در کردستان با احمد مفتی‌زاده یکی از بزرگان اهل سنت مصاحبه‌ای در خصوص موضوع گروهک‌ها و تجزیه‌طلبی می‌گیرد که کار بسیار خوبی بود.

قبل از انقلاب و بعد از ماجرای کشتار ۱۷ شهریور که ایشان در ایلام سرباز است، یک روز که به مرخصی می‌آید، به خانواده اطلاع می‌دهد که من دیگر نمی‌توانم سرباز باشم.

همان موقع یک مقاله‌ای با اسم «حسن افشاری» می‌نویسد که در روزنامه کیهان یا اطلاعات چاپ می‌شود و در آن به وزیر اطلاعات آن زمان که الآن معادل وزیر ارشاد می‌شود، هشدار می‌دهد که اگر روزنامه‌ها نتوانند آزادانه بنویسند و دردها را بگویند، مباحث به خیابان کشیده می‌شود و می‌گوید؛ علت اینکه مباحث به خیابان کشیده شده این است که شما سانسور را بر مطبوعات حاکم کردید».

دقت کنید این قضیه برای قبل از پیروزی انقلاب است و حسن باقری به عنوان یک فرد که خودش را مسئول می‌داند، نگاه نمی‌کند که الآن چه نظامی بر سر کار است، در چارچوبی که دارد حرف می‌زند و مشکلات را بیان می‌کند و راه حل هم ارائه می‌دهد.

یا گزارش‌های ایشان از سفری که به لبنان داشتند و من به دلیل نوع کاری که در این خصوص داشتم در جریان هستم که از قویترین تحلیل‌هاست که تهیه شده.

ایشان ۱۰ روز حدوداً در لبنان بود و گزارش‌هایی نوشت که از عهده کسی که ۳۰-۴۰ برابر او در این کشور بوده هم بر نمی‌آمد. ایشان اواخر سال ۵۸ که از طرف «حزب امل» به عنوان خبرنگار دعوت شده بود.

از این حضور در لبنان چه گزارش‌هایی داده است؟ این زمان مقطعی است که شیعیان به تازگی امام موسی صدر را از دست دادند و با آمدن شهید چمران به

ایران، حزب امل هم با یک سری چالش‌ها مواجه است و از همه مهمتر اینکه اسرائیل هم دائم تجاوزاتی به خاک لبنان دارد.

مثلاً یکی از راهبردهایش - البته اسم نمی‌آورد - این است که جوانان حزب‌الله باید از سازمان‌هایی که برای دفاع در مقابل یک قوم دیگر است، خارج شده و در مقابل اسرائیل سازماندهی شوند آن هم نه فقط با سلاح‌های سبک مثل کلاش و آرپی جی که روسها برای جنگ‌های داخلی در اختیارشان می‌گذارند بلکه حتماً باید موشک داشته باشند؛ موشک‌های ضد هوایی که بتوانند هواپیماها را بزنند یا موشک‌های زمین به زمین که بتوانند با نیروهای زمینی اسرائیل مقابله کنند. در سال ۵۸ ایشان از تشکیل حزب‌الله و تجهیز حزب‌الله می‌گویند.

البته در روزنوشت‌هایش دارد که مهندس موسوی به عنوان سردبیر من را خواست و گفت؛ «بعضی گزارش‌های شما قابل چاپ نبود و ما آنها را در بولتن محرمانه زدیم و به مسئولین دادیم که بسیار هم مورد توجه قرار گرفت».

به نوعی ورود حسن باقری به حوزه کار اطلاعاتی از همینجا کلید می‌خورد و البته باز خود ایشان می‌گویند که مادرش خیلی دوست داشت ایشان معلم شود منتهی به مادرش می‌گویند من اگر معلم شوم، نهایتاً می‌توانم روی ۲۰۰ نفر تاثیر بگذارم ولی الان در روزنامه یک چیزی می‌نویسم، یک دفعه ۲۰۰ هزار نفر آن را می‌خوانند.

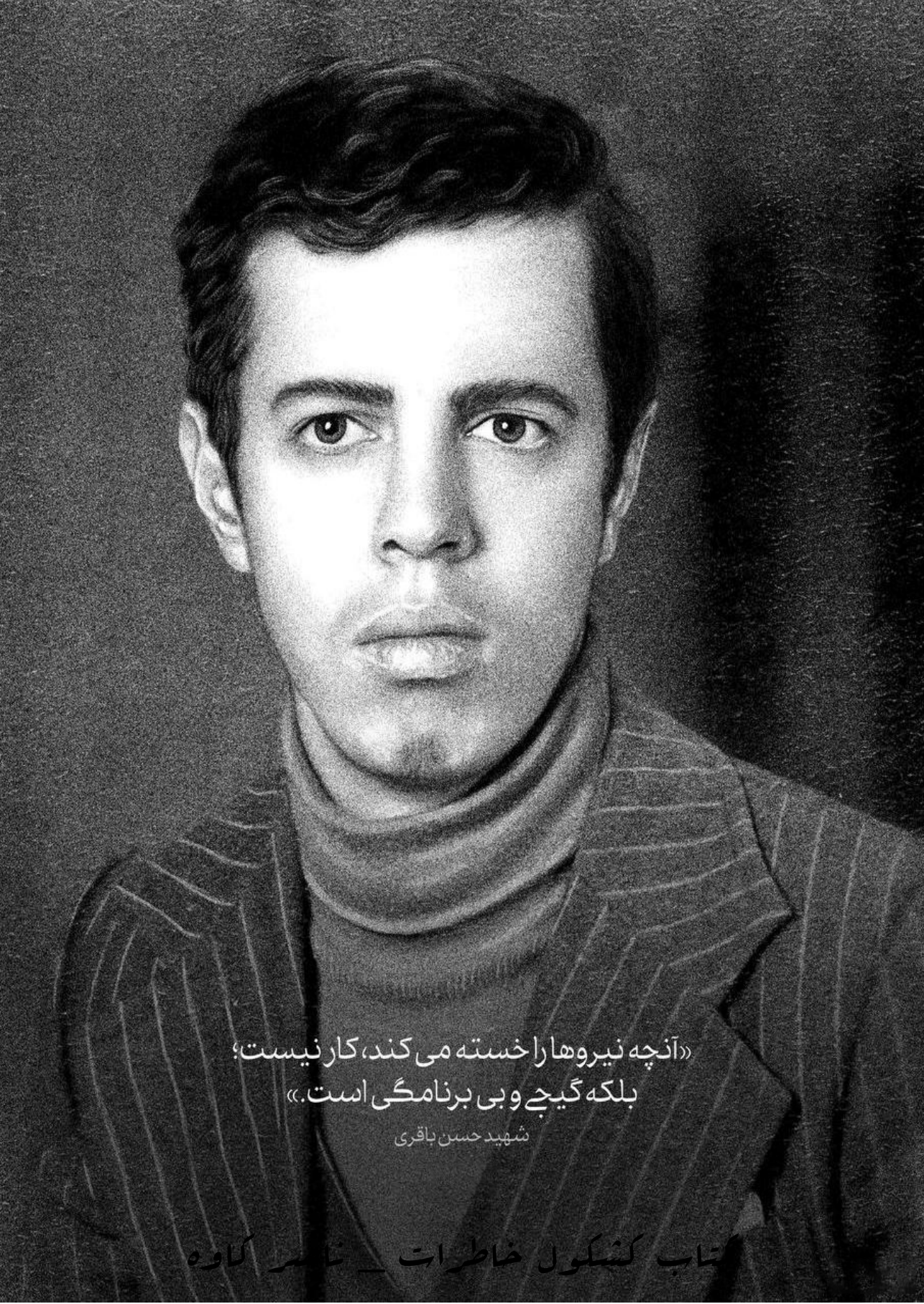
بعداً حضرت آقا (آیت‌الله خامنه‌ای) که آن زمان رئیس جمهور بودند، ایشان را به آقای محسن رضایی که مسئول اطلاعات سپاه بود معرفی می‌کنند و ایشان وارد حوزه تخصصی شناخت گروه‌های راست که تهدیدی برای نظام بودند می‌شوند.

مثلاً یک گروهی بود به نام ارتش رهایی‌بخش ایران که ارتشی‌های فراری در عراق با همکاری شاپور بختیار تشکیل داده بودند.

یا سلطنت‌طلب‌ها و ساواکی‌هایی که هنوز در داخل کشور بودند و برای سران رژیم سابق خط فرار ایجاد می‌کردند.

در کل، گروه‌ها و سازمان‌های مرتبط با غرب که عقبه‌هایشان در غرب بود. در همین مقطع، ایشان یک ماموریت به ایلام می‌رود و بر اساس شواهد و قرائن برداشتش این است که احتمالاً عراق می‌خواهد عملیاتی علیه ما انجام دهد. این را قبل از شروع جنگ منعکس می‌کند. شهید داود کریمی حسن باقری را رشد داد

اینجا دیگر ایشان خبرنگار نیست و یک عنصر اطلاعاتی است. بله عنصر اطلاعاتی است که از طرف آقای رضایی ماموریت دارد. با شروع جنگ، ایشان به جنوب می‌آید و توسط آقای محسن رضایی به آقای شمخانی معرفی می‌شود و بسیار مورد توجه حاج داوود کریمی (رحمت‌الله علیه) قرار می‌گیرد که در آن زمان فرمانده عملیات سپاه در جنوب بود.



«آنچه نیروها را خسته می کند، کار نیست؛
بلکه گیجی و بی برنامه گی است.»
شهید حسن باقری

کتاب کشتول خاطرات — ناصر کاوه

چطور می‌شود که شخصیتی مثل حاج داوود کریمی با آن خصوصیات و ویژگی‌هایی که دارد، حسن باقری را می‌پذیرد و به او مسئولیت می‌دهد؟ یعنی چه چیزی در شهید باقری نظر شهید داود کریمی را جلب کرد؟ آن هم در مقطعی که خیلی‌ها شاید به واسطه فیزیکی که شهید باقری داشت مثل اینکه لاغر اندام بود و چهره‌اش هم خیلی کم سن و سال‌تر نشان می‌داد، او را جدی نمی‌گرفتند.

فقط حاج قاسم سلیمانی جدی‌اش گرفته بود آن هم چون فکر کرده بود پسر آقای هاشمی رفسنجانی است (با خنده)

می‌خواهم بدانم حسن باقری چطور خودش را نشان می‌داد؟ شنیدم در جلسات فرماندهان که بلند می‌شد تا صحبت کند، خیلی‌ها نگران بودند که این بچه حالا مثلاً چه می‌خواهد بگوید.

یکی از زمینه‌های رشد حسن باقری فرماندهانی بودند که به او اختیار می‌دادند. یکی از آنها همین آقای حاج داوود کریمی بود که خودش هم مباحث دینی و سیاسی را خیلی خوب می‌شناخت و در آسیب‌شناسی هم جزو بهترین‌ها بود.

یا مثلاً آقای رشید وقتی می‌دید حسن باقری بهتر می‌تواند با فرماندهان تعامل کند، به او اجازه کار می‌داد. عین همین کار را شهید باقری هم با نیروهای خودش کرد. یعنی زمینه رشد آنها را فراهم می‌کرد. شهید باقری زبان دیگر فرماندهان بود

حسن آقا خودش یک قدرت جمع‌بندی خیلی خوبی داشت یعنی اگر مثلاً پنج نفر در جلسه صحبت می‌کردند و خودش هم هیچ چیزی نمی‌دانست، از صحبت‌های همان پنج نفر یک گزارشی ارائه می‌داد که برای خود آنها هم جالب و جدید بود.

نکته‌سنج بود، عقل تجزیه و تحلیل داشت، راهکار ارائه می‌کرد، اهل مطالعه بود. در جمع‌بندی و استفاده از منابع علمی ارتش علی رغم سن و سال کمی که داشت، برخی جاها مبانی را از خود ارتشی‌ها بهتر ارائه می‌کرد.

در شناخت جغرافیا و دشمن که دو مولفه اساسی در کار اطلاعاتی است بسیار متبحر بود و اصلاً برای همین بود که حاج داود ایشان را به عنوان یک رکن اطلاعاتی به ارتش معرفی می‌کند.

در ارائه مطالب هم خیلی قوی بود که البته ویژگی بچه میدان خراسان بودن و داش مشتی بودن و صراحت لهجه همراه با صداقتش در این مسئله بسیار اثرگذار بود.

پست و مقام برایش مهم نبود و اسم افراد هم او را نمی‌گرفت. به هر حال میزش در روزنامه جمهوری اسلامی در کنار میز آقای موسوی سردبیر بود که بعداً نخست وزیر شد. برای همین اگر حرفی برای گفتن داشت، ملاحظه نمی‌کرد. مدل صحبت کردنش طوری بود که خیلی‌ها اول فکر می‌کردند دارد ادا درمی‌آورد. یعنی بزرگ‌تر از خودش صحبت می‌کند.

می‌گفت؛ «خدا رحمت کند پدر کسی را که به ما این مدلی صحبت کردن و صریح بودن را یاد داد». شهید باقری با یکی از شهدای افراسیابی در روزنامه جمهوری همکار بود. شهید جواد افراسیابی ورزشی‌نویس بود و شهید باقری در حوزه سیاسی کار می‌کرد. یک جا هم در جواب کسانی که پرسیده بودند چرا این مدلی حرف می‌زند گفته بود شما اتابک و دولاب و میدون خراسون و میدون شوش رو می‌شناسی؟ آنجا اگر اینطوری صحبت نکنید شما را می‌خورند (با خنده) و این نوع صحبت کردن را در حقیقت نوعی رفع تهدید می‌دانست که به طرف مقابلش بگوید من کتک‌خور و ضعیف نیستم. شهید باقری به واسطه این قدرت ارائه و توان صحبت کردن، به یک نوعی زبان دیگران هم بود.

من شخصاً معتقدم که ما در جنگ با از دست دادن دو نفر صدمه سنگینی خوردیم، دو نفر که یک زوج پیروزی‌آفرین بودند یعنی حسن باقری و حاج احمد متوسلیان. شهید باقری در طرح‌ریزی و حاج احمد در اجرا. یکی از فرماندهان می‌گفت حسن باقری کسی بود که ما به معنی واقعی کلمه به او تکیه می‌کردیم. مثل پایه‌ای بود که سقف را روی آن بنا می‌کنند.

آقا محسن (رضایی) که فرماندهی‌اش در سپاه تقریباً همزمان است با عملیات طریق القدس را همین حسن باقری پشتیبانی و حمایت اطلاعاتی می‌کرد.

خود آقای رضایی می‌گوید مسئول اطلاعات سپاه جایگاهی در شورای عالی دفاع نداشت ولی موقعی که من به این جلسه می‌رفتم، اطلاعاتی که می‌دادم همه دست اول بود که گاهی بنی‌صدر هم شاکی می‌شد که چرا این چیزها را سپاه از جنگ می‌داند ولی مثلاً نمایندگان ارتش نمی‌دانند.

آقای رضایی این اطلاعات را به دیگر بزرگان مثل شهید بهشتی و آقای خامنه‌ای و آقای هاشمی هم می‌داد و آنها را از نظر اطلاعاتی تغذیه می‌کرد.

خودش را در دل فرماندهان ارتش جا می‌کرد

خودش هم خیلی خوب با فرماندهان ارتباط می‌گرفت و با آنها کار می‌کرد.

حسن باقری خودش گفته است که من سه چهار راز توفیق دارم، یکی صراحت لهجه‌ام است یکی تهرانی صحبت کردن و داش مشتی صحبت کردنم و یکی هم ترک زبان بودنم است.

مثلاً بسیاری از فرماندهان ارتش ترک زبان هستند و من خیلی راحت با اینها ارتباط می‌گیرم. در حدی که اینها با من هم مشورت می‌کنند یا اگر مثلاً می‌خواهند با هلی‌کوپتر به ماموریت شناسایی بروند، من را هم می‌برند. این برای زمانی بود که خیلی سپاه را تحویل نمی‌گرفتند.

به‌طورکلی مردم‌شناسی‌اش خیلی خوب بود، در جغرافیا تبحر داشت، خیلی خوب با فرماندهان حتی ارتشی‌ها ارتباط می‌گرفت و از منابع علمی ارتش به بهترین شکل ممکن استفاده می‌کرد.

در جلسه‌ای که سپاه بعد از عملیات نصر در زمستان سال ۵۹ برگزار کرد و در واقع استرانتژی جنگ قرار شد تغییر کند، مباحثی صورت گرفت که جمع بندی آن را شهید باقری به عنوان نویسنده آن جلسه انجام داد. این اولین آسیب شناسی دفاع مقدس در همان ۶ ماه اول است.

تقریباً از روز ششم جنگ به نیروهایش یاد داد که چطور گزارش بنویسند. اینها ابعاد مهم او در حوزه اطلاعات بود و بعد در عملیات هم همینطور که این وجه او شاید زیر سایه بُعد اطلاعاتی‌اش کمتر شناخته شده باشد.

شهید باقری دو ویژگی دارد که در خیلی از مسئولین نه فقط نظامی بلکه مسئولین سیاسی هم کم دیده می‌شود یکی اینکه ایشان می‌نویسد، یعنی روزنوشت دارد، ما خیلی کم داریم کسانی که این‌طور دقیق مطالب را بنویسند و نکته دوم شناخت دقیق از دشمن بود که حتی اسم و مشخصات فرماندهان عراقی را تا رده تیپ‌ها به‌خوبی می‌دانست.

اصلاً زرهی مجموعه خودمان را چطور تشکیل داد؟ تقریباً ۱۰۰ دستگاه پی‌ام‌پی از آقای صیاد برای آقای فتح‌الله جعفری می‌گیرد و ۸۰۰ افسر عراقی را که اسیر شده بودند، به‌کارگرفت تا این مجموعه زرهی سپاه را راه بیندازد.

هرکسی هنر اقناع کردن ندارد

شهید باقری فرمانده قرارگاه هم بود یعنی باید با یگان‌های مختلف به صورت مستقیم کار می‌کرد. چطور می‌توانست با فرماندهانی مثل حاج احمد متوسلیان یا حاج احمد کاظمی و دیگران که براحتی هم هر حرفی را قبول نمی‌کردند، کار کند؟ این هم خودش یک هنر بود که با این فرماندهان سرسخت و البته شجاع کار کند. آن هم در سپاه آن موقع که مثل ارتش هم سلسله مراتبی نبود و فرماندهان تقریباً با هم رفیق و هم سن و هم سطح بودند.

چون خودش مرد خطر بود و هر جا وارد می‌شد اصلاً ملاحظه جاننش را نمی‌کرد. از همان مقطع خبرنگاری هم این روحیه را داشت. دوم اینکه راهگشا بود و برای هر مشکلی راهکار ارائه می‌کرد و می‌دانست چطور با فرماندهان کار کند.

البته فرماندهان ما هم که لجوج نبودند، تابع منطق بودند. به قول امروزی‌ها مدیریت در سپاه اقناعی بود. می‌رفت و فرمانده‌ها را قانع می‌کرد که راه درست این

است. این هنر اقناع کردن را هرکسی ندارد. و درنهایت هم اگر شرایط را مطلوب می دید می گفت تو برو در قرارگاه جای من بنشین من اینجا هستم و کار را پیش می برم. حسن را همه به عنوان فرمانده بالادست قبول داشتند.

حساسیت روی بحث آموزش

یکی از موضوعاتی که برای شهید حسن باقری خیلی اهمیت داشته بحث آموزش است. در اسنادی هم که از ایشان به جا مانده، صوت هایی وجود دارد که خیلی روی آموزش حساسیت نشان می دهد و آن جملات معروفی که می گوید با این همه کشته که در عملیات ها می دهیم من نمی توانم جوابگو باشم و این برای این است که خوب آموزش نمی بینیم. چرا اینقدر این مسئله در نگاه شهید باقری برجسته بود؟ چون موانع دشمن را خوب می شناخت، روی توان خودی هم خیلی حساس بود و مسئله آموزش برایش بسیار بسیار حساس بود. خب هرکسی نمی تواند فرمانده باشد. گاهی می شنویم که مثلاً به فلانی زود تیپ تحویل دادند.

حرفش با فرماندهان بالادست این بود که شما باید نیرو را خوب آموزش بدهید و تربیت کنید و بعد برای ما بفرستید نه اینکه نیرو را برای ما اعزام کنید بعد ما تازه ببینیم این آدم به درد کار نظامی خورد یا نه، اگر خورد، تازه باید او را آموزش بدهیم. دیگر وقتی برای من نمی ماند.

معجزه انقلاب

شهید باقر
MARTYR
HASAN BACHERI
(مهندس باقری)



محل شهادت:
فکه

تاریخ شهادت:
۹ بهمن
۱۳۶۱

باید بخود جرات داد...



کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه



اصطلاحات جالبی هم بکار می‌برد. مثلاً می‌گوید شما مسئول سپاه هستید و پاسدارید، حفاظت از شخصیت‌ها به ما چه مربوط است؟ می‌گفت سپاه قانوناً دو ماموریت دارد: یکی مبارزه با ضدانقلاب و دوم کمک به ارتش در جنگ. هیچ ماموریت دیگری شما نباید بپذیرید. بروند خودشان یگان تشکیل بدهند و مسئولیت بپذیرند. می‌گفت ما «پاسدارمری» راه نینداختیم. بعد نیرویی برای من می‌فرستید که آموزش کافی ندیده است.

بحث‌های سنگینی در این خصوص دارد. می‌دانید که حسن باقری به نوعی فرماندهی‌اش را ازیگان‌های مشهد شروع کرد.

اولین فرمانده تیپ ۵ نصر، خود حسن باقری بود. می‌گفت امام فرموده ۲۰ میلیون جوان آماده باید داشته باشیم. از این ۲۰ میلیون، یک میلیون که به مشهد می‌رسد، از این یک میلیون، ۱۰ هزار نفر که باید باشد یا نه.

در تیپ جوادالائمه (ع) یک سخنرانی دارد که امام فرمودند جنگ واجب کفایی است، من به عنوان مسئول به شما می‌گویم ما نیرو نداریم. تو پاسداری، باید بیایی و بجنگی. الان پاسدار وظیفه‌اش این است که در جنگ باشد.

می‌گفت بروید و با خانم‌هایتان صحبت کنید، اگر می‌خواهید ازدواج کنید بگویید که من پاسدارم نه اینکه هم به آن بنده خدا نارو بزنید هم به سپاه.

چون دشمن را خیلی خوب می‌شناخت، روی جبهه خودی هم سخت‌گیری می‌کرد. می‌گفت اگر هم نمی‌توانید بجنگید بروید به آقایان مسئول کشور بگویید تا تکلیف را طور دیگری مشخص کنند. این حرفها در زمان خودش یک گوهر است.

بعضی جاها فریاد می‌زدند از تعداد شهدایی که می‌دادیم یا جنازه‌هایی که جا می‌ماندند. من معتقدم آخر سر هم دیگر خودش می‌خواست که شهید شود. این قدر که بار روی دوشش را سنگین می‌دید و خیلی وقتها راهکارها به بن‌بست می‌خورد و آن نگاهی که داشت، اجرایی نمی‌شد.

در آخرین سفرش به مشهد می‌گوید که یاد نصیحت آقای بهاءالدینی افتادم که یک درخواستی از او داشتم و ایشان گفت چرا از من می‌خواهی؟ صاحب جواب دادن به درخواست ها مولا علی بن موسی الرضا علیه السلام است، برو از ایشان بخواه.

می‌گوید وقتی به ضریح چسبیده بودم یاد حرف آقای بهاءالدینی افتادم و گفتم الآن وقتش است که گفتم آقا شهادت می‌خواهم. آقامحسن به او گفته بود قرارگاه را تحویل مجید بقایی بدهد و خودش به تهران برود و از آنجا هماهنگی‌ها را انجام دهد که نشد و یکی دو ماه بعد به شهادت رسید.

ظاهراً با عملیات والفجر مقدماتی هم که خودش چند روز قبل از اجرای آن به شهادت رسید، موافق نبود.

اصلاً موافق عملیات والفجر مقدماتی نبود و چندین نوشته داد که می‌گوید اینجا
لو رفته است و مشکل دارد. می‌گفت ما برای این عملیات به ۵ لشکر احتیاج داریم
که ۵ تا احمد متوسلیان بالای سر آن باشد.

معتقد بود که اصلاً به دشمن نمی‌رسیم ولی چون تصمیم گرفته شده بود که
عملیات اجرایی شود، باید شناسایی‌ها هم تکمیل می‌شد. با اینکه راضی نبود و
دلایلش را هم گفته بود اما چون تصمیم به اجرا گرفته شده بود پای کار اجرا رفت و
به موضوع کمک کرد برای اینکه بهتر شناسایی انجام شود و نهایتاً در آخرین
شناسایی‌ها چند روز قبل از شروع عملیات در نهم بهمن به شهادت رسید.

آقای محسن رضایی یک صحبت قشنگی در مراسم بزرگداشت شهید حاج کاظم
رستگار دارد و می‌گوید من سه دسته فرمانده داشتم، یک دسته متملق بودند و
ترسو هرچه من می‌گفتم، به به و چه چه می‌کردند، یک دسته عاصی بودند، موضوع
را می‌فهمیدند، به من هم می‌گفتند ولی پای کار نمی‌ایستادند و کمک نمی‌کردند
که مشکل رفع شود و از جنگ بیرون می‌رفتند اما اکثر بچه‌های جنگ، بچه‌های آزاده
بودند که هم می‌فهمیدند، هم صریح به من می‌گفتند و هم پای کار می‌ایستادند.

شهید باقری واقعاً یک آزاده به تمام معنا حتی برای بچه‌های ارتش بود.

در عملیات طریق القدس حاج قاسم فرمانده یک گردان از کرمان بود که با حسن باقری برخورد می‌کند. حسن گفته دیدم خیلی من را تحویل می‌گیرد. ته قضیه را که درآوردم دیدم اینکه تحویل می‌گیرد به خاطر این بوده که قیافه ما به دلیل ریشمان به آقای هاشمی می‌خورد فکر می‌کرد من از بچه های آقای هاشمی هستم.

خود حاج قاسم هم گفته در جبهه دیدم گروهی برای بازدید آمدند و یک آدم لاغری را خیلی تحویل می‌گیرند. نگاه کردم دیدم به تیپش نمی‌خورد فرمانده باشد. گفتم این نهایتاً آقا زاده یکی از مسئولین است.

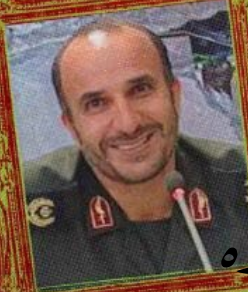
روز بعد گفتند همه فرمانده گردان‌ها بیایید گلف برای توجیه. وقتی رفتم دیدم آن جوان حسن باقری مسئول اطلاعات است. تازه آنجا فهمیدم که این مسئول است. شهید باقری، تک تک عملیات‌ها را ایشان آسیب شناسی کرده است. مثلاً طریق القدس یا فتح‌المبین که عملیات‌های موفق بودند و همه فقط از خوبی‌های شان می‌گویند ولی حسن باقری همین‌ها را هم آسیب‌شناسی کرد...

منبع : خبرگزاری تسنیم

بخشی از وصیت نامه شهید حسن باقری

... فعلاً انقلاب ما همچون تیر زهرآگینی برای همه مستکبرین درآمده است و یآوری برای همه مستضعفین جهان ... ما با هیچ دولت و کشوری شوخی نداریم و با تمام مستکبرین جهان هم سر جنگ داریم و در راه با این هدف جنگ با صدام یزید مقدمه است در این موقعیت زمانی و مکانی، جنگ ما جنگ اسلام و کفر است و هر لحظه مسامحه و غفلت، خیانت به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و امام زمان (عج) و پشت پا زدن به خون شهداست و ملت ما باید خود را آماده هرگونه فداکاری بکند ... در چنین میدان سويع و این هدف رفیع انسانی و الهی، جان دادن و مال دادن و فداکاری امری بسیار ساده و پیش پا افتاده است و خدا کند که ما توفیق شهادت متعالی در راه اسلام با خلوص نیت را پیدا کنیم ... در مورد درآمدها، چیزی به آن صورت ندارم و همین بضاعت مزاجه را هم خمسش را داده‌ام و بقیه را هم در راه کمک رساندن به جنگجویان و سربازان اسلام با سپاه کفر خرج کنند .. در صورت امکان با لباس سپاه مرا دفن کنید... درود بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام خمینی

اگر حسن باقری، زنده بود و شهید نشده بود، شاید پایان جنگ، طور دیگری رقم می‌خورد... سردار امیرعلی حاجی‌زاده، فرمانده هوافضای سپاه پاسداران انقلاب



شهر عارف

رهبر معظم انقلاب:

تصویر آن چهره‌های مقدس،
در هاله‌ای از نور و طهارت،
روزی‌به‌روز باید در ذهن ملت ما با عظمت‌تر
و چون چهره‌های اسطوره‌ای قهرمانان بزرگ، محبوب‌تر و رفیع‌تر گردد.

کتاب رکنکول خاطرات - ناصر کاوه



مروری بر زندگی نامه شهدای عرفه

شهید احمد کاظمی، فرمانده نیروی زمینی سپاه در سال ۱۳۳۷ در شهرستان نجف آباد به دنیا آمد. دوران کودکی و نوجوانی وی در کنار والدین و با تربیت آنان، عشق به اهل بیت (ع)، کار و تحصیل سپری شد.

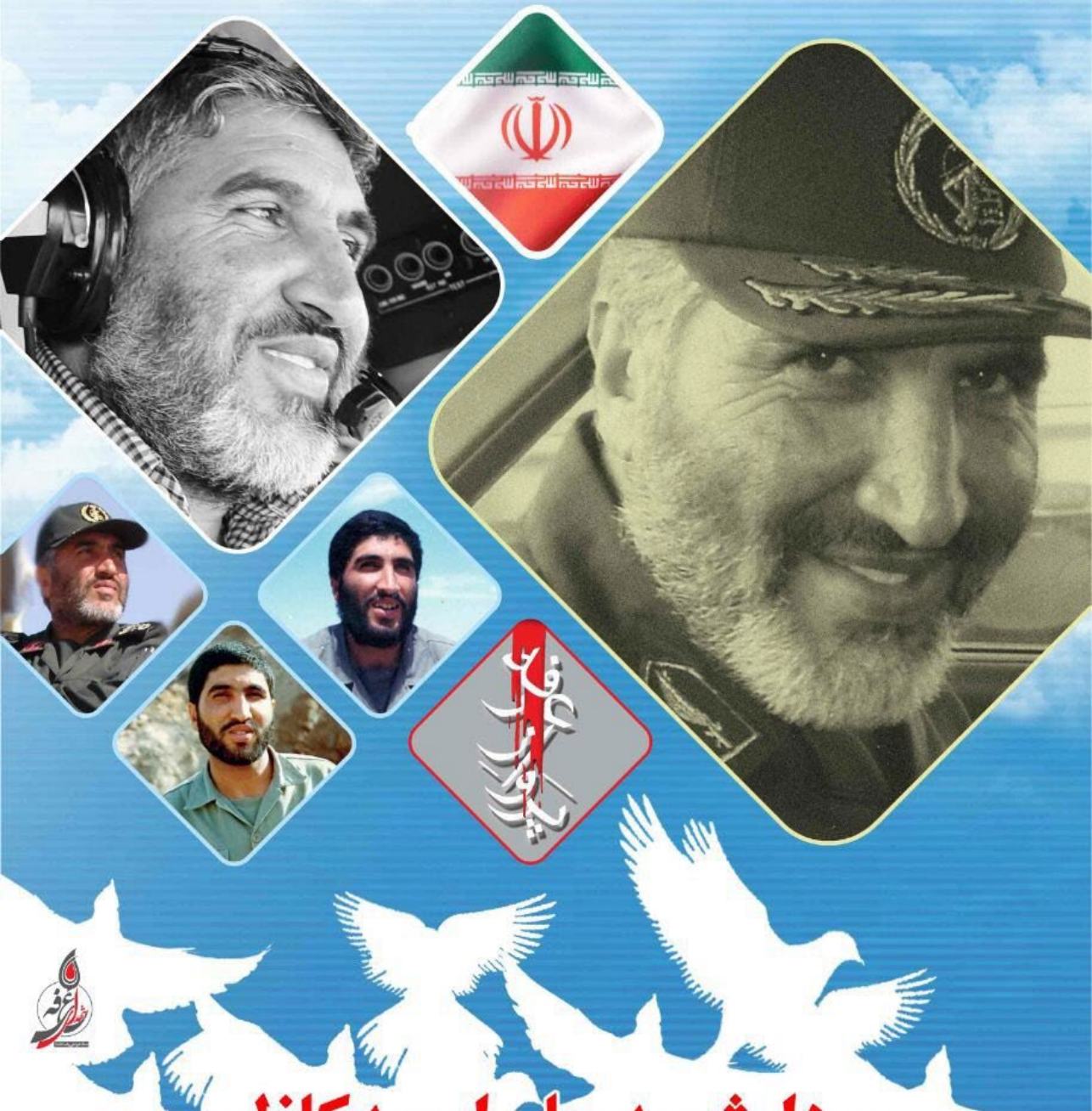
دوران جوانی ایشان همزمان بود با اوج مبارزات انقلابی ملت بزرگ ایران علیه رژیم فاسد و وابسته پهلوی. در آن زمان، حاج احمد نیز همپای مردم در این مبارزات شرکت کرد و به حدی در این راه تلاش کرد که در اسفندماه سال ۱۳۵۶ مصادف با ایام محرم به همراه حدود ۵۰ نفر از مبارزان انقلابی شهر علم و تقوا (نجف آباد) توسط ساواک دستگیر و مدتی در زندان شهربانی به همراه سایر زندانیان مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفت.

در اواخر همان سال با گسترش حرکت های مردمی در سراسر کشور، عده ای از زندانیان آزاد شدند که کاظمی نیز از جمله این افراد بود.

پس از پیروزی انقلاب، با توجه به شور و اشتیاق وصف ناپذیرش به مبارزه با کفر و ظلم، به اتفاق یک گروه ۵۰۰ نفری به سرپرستی شهید محمد منتظری جهت فراگیری

آموزش‌های چریکی و مقابله با اشغالگران قدس به صف مبارزین جبهه‌های جنوب لبنان پیوست و تا پایان سال ۱۳۵۸ در آن خطه ماند. وی پس از بازگشت به کشور رسماً به عضویت سپاه پاسداران درآمد.

در بهار سال ۱۳۵۹ با تشدید مجدد بحران در مناطق غرب و شمال غرب توسط ایادی استکبار، بنیانگذار کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی (ره) فرمان بسیج عمومی جهت مقابله با مزدوران شرق و غرب را صادر کرد و کاظمی همراه با سردار شهید غلامرضا صالحی در قالب یک گروه ۶۰ نفری در اواخر اردیبهشت‌ماه از راندن دشمن از خاک پاک میهن حضوری فعال و تأثیرگذار داشت و کمتر عملیاتی را می‌توان نام برد که نام حاج احمد در حماسه آن ثبت نشده باشد. این عزیز سفرکرده یکی از تاکتیکی‌ترین و خلاق‌ترین فرماندهان سپاه بود به صورتی که برنامه‌ریزان عملیات‌های مختلف با اتکای به هوش و توان اجرایی او، سخت‌ترین و پیچیده‌ترین طرح‌ها را برای نبرد با دشمن ارائه داده و بن‌بست‌ها را رفع می‌ساختند. به صورتی که نقش مؤثر و فرماندهی ایشان و هم‌زمان شهیدش در عملیات‌های «بیت‌المقدس ۱، فتح‌المبین ۲، رمضان ۳، والفجر ۸، کربلای ۵ و ...» بارها طعم تلخ شکست را بر کام صدام و لشکریانش ریخت. حاج احمد در طول جنگ هشت ساله بارها تا مرز شهادت پیش رفت و ۴۵ درصد جانبازی ایشان ره‌آورد دوران خون و حماسه است.



سردار شهید حاج احمد کاظمی

در سال ۱۳۷۹ حکم فرماندهی نیروی هوایی سپاه را از رهبر معظم انقلاب دریافت کرد و نیروی هوایی را از نظر سازمان، ساختار و سازماندهی و سازمان موشکی ارتقا داده تا جایی که دشمنان جمهوری اسلامی ایران از توانمندی موشکی کشور حیرت زده بودند. وی پس از ۵ سال خدمت ارزنده در نیروی هوایی سپاه، در سال ۱۳۸۴ حکم فرماندهی نیروی زمینی سپاه را از مقام معظم کل قوا دریافت کرد و طی سه ماه فعالیت شبانه روزی، بیش از ۱۰۰ سفر به تمامی یگان‌های نیروی زمینی داشت و وضعیت یگان‌های نیروی زمینی را از نزدیک بررسی می‌کرد. سردار شهید کاظمی محور عمده فعالیت‌های نیروی زمینی را تقویت و ارتقای یگان‌های صفی نیروی زمینی سپاه اعلام کرد و در این زمینه خدمات ارزنده‌ای را ارائه داد و سرانجام پس از سه سال مدیریت و شادان خالصانه در راه حکمت حق تعالی صبح روز کتاب کسکول حاضر است. ۱۳۸۴ به یاران شهیدش پیوست.

کتاب کسکول حاضر است. ناصر کاوه



سردار احمد کاظمی پس از پایان جنگ تحمیلی در سال ۱۳۷۲ برای حفظ دستاوردهای انقلاب به فرماندهی «قرارگاه حمزه» در شمال غرب کشور منصوب شد و با توجه به شناخت قبلی به خوبی دریافته بود که ریشه تمامی ناامنی‌ها و مشکلات امنیتی این منطقه، وجود گروه‌های مسلحی است که پایگاه اصلی آن‌ها در عراق است و از حمایت شدید صدام برخوردارند، لذا با درایتی کم‌نظیر و با کم‌ترین درگیری، فعالیت‌های آن‌ها را از فاز نظامی به سطح سیاسی کشاند تا پس از این نیز این منطقه همانند سایر نقاط کشور از امنیت و آسایش برخوردار شود.

حاج احمد پس از خدمت در قرارگاه حمزه در سال ۱۳۷۹ به سمت فرماندهی نیروی هوایی سپاه منصوب و در طول پنج سال خدمت خود در این نیرو، آن را از نظر سازمان، ساختار، سازمان‌دهی و سازمان موشکی تا حد بسیار زیادی ارتقا داد. آخرین حکم مسئولیت کاظمی، فرماندهی نیروی زمینی سپاه بود که بیست‌ونهم مردادماه ۱۳۸۴ از سوی مقام معظم رهبری، فرماندهی کل قوا به ایشان تنفیض گردید. در مدت تصدی حاج احمد در این مقام، وی با بیش از ۱۰۰ سفر به تمامی یگان‌های نیروی زمینی سرکشی کرد و وضعیت آن‌ها را بررسی و در جهت تقویت یگان‌های صفی تلاش فراوانی به عمل آورد.

حاج احمد کاظمی فوق لیسانس جغرافیای سیاسی و دانشجوی دکتری دفاع ملی بود و به پاس سوابق باارزش، فرماندهی عالی و قدمت مدیریت بالا، از دست مقام معظم رهبری، سه مدال فتح دریافت کرده بود.

سردار شهید احمد کاظمی همیشه خود را از خیل عظیم کاروان شهدا جامانده می‌دانست و به شدت در فراق یاران شهیدش دلسوخته بود. او همواره با آه و سوز خاصی از آن‌ها یاد می‌کرد و در آخرین روزهای زندگی خویش به شدت از شهیدان باکری و خرازی یاد می‌کرد و از این که به شهادت نرسیده، اشک حسرت می‌ریخت. وی شب قبل از شهادتش در جلسه‌ای با حزن و اندوه فراوان یاران سفر کرده خود را به خاطر آورده و گفته بود: “شهدا خیلی به گردن ما حق دارند، باید تلاش زیادی بکنیم” و همگان را به زنده نگاه داشتن یاد و خاطره آن‌ها سفارش کرده بود.

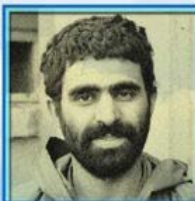
فردای آن روز یعنی نوزدهم دی‌ماه ۱۳۸۴ (سالروز آغاز عملیات کربلای ۵) حاج احمد پس از سال‌ها انتظار به سوی رفیق اعلی مهاجرت کرد و در شهر مهدی باکری (ارومیه) اجر تلاش‌های بی‌وقفه خود را از خدای بزرگ گرفت. “و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله.”

سردار شهید سعید مهتدی

شهید مهتدی همیشه متواضع بود و برایش فرقی نمی‌کرد در چه پست و مقامی باشد. مشکلات و دردهایش را مطرح نمی‌کرد، هروقت خانواده او را می‌دیدند، با خوش‌سروشی و آرامش برخورد می‌کرد، اما خانواده می‌دانستند پشت لبخندهای او دردها نهفته است. آنها میدانستند که حاج سعید در اکثر عملیات‌ها مجروح شده، میدانستند که پایش ۱۰ سانتی متر از پای دیگرش کوتاه‌تر شده و بعد از عملیات آن را کشیده‌اند.

میدانستند که یکی از پاهایش را ۱۰ بار عمل کرده بودند و هنوز بهبود نیافته بود. اما حاج سعید مهربان بود و می‌خندید. آرام بود و صبور و گویی از مقاومت برای بلندی طبع.

دل مشتاق و صلح‌طاقت‌ماندن نداشت، سرانجام این انسان وارسته در تاریخ ۱۹ دی ماه ۱۳۸۴ برابر سقوط هواپیمای نظامی در ارومیه به خیل شهدا پیوست و روح مطهر آن پرنده سبک بال، با آخرین پرواز عشق به آسمان عروج کرد.



کتاب کنگول خاطرات - ناصر کاوه



سردار سرتیپ پاسدار شهید سعید مهتدی جعفری

سعید مهتدی فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) در سال ۱۳۳۷ در بخش پیشوا از توابع شهرستان ورامین متولد شد و تحت تربیت خانواده متدین و مذهبی رشد کرد.

در طول مبارزات ملت غیور ایران به رهبری حضرت امام (ره) در جهت سرنگونی حکومت سرسپرده و دیکتاتور پهلوی و پس از به ثمر رسیدن انقلاب، در دفاع از ارزش‌ها و آرمان‌های آن نقش به‌سزایی داشت. حضور آگاهانه و مخلصانه این مجاهد خستگی‌ناپذیر و شجاع به مدت ۱۱۳ ماه در مناطق بحران‌زده غرب و شمال غرب و جبهه‌های جنگ حق علیه باطل (در غرب و جنوب کشور) و کسب افتخار جانبازی (۳۰ درصد) خود دلیلی بر این مدعاست.

مهتدی همچنین در مدت حضور خود در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با خدمت در مناصبی مانند مسئول اطلاعات و عملیات («لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص)»)، مدیر طرح‌ریزی جامع عملیات ستاد مرکزی سپاه، مسئول عملیات قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع)، معاون عملیات نیروی زمینی سپاه و سرانجام فرماندهی لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) خدمات خالصانه‌ای را به نظام مقدس جمهوری اسلامی و ملت ایران عرضه داشته است.



سردار شهید نبی‌اله‌شاهمرادی (حنیف)

با انتصاب سردار احمد کاظمی به عنوان فرمانده نیروی زمینی سپاه و با توجه به آشنایی کامل ایشان با توانایی‌ها و تجربیات سردار شاهمرادی در منطقه شمالغرب، از ایشان دعوت به همکاری نموده و در مهرماه سال هزار و سیصد و هشتاد و چهار وی را به عنوان معاون اطلاعاتی خود برمی‌گزیند. شاهمرادی که علاقه بسیار زیادی به سردار احمد کاظمی داشت و از طرفی تجربه بسیار موفق و شیرینی از همکاری با ایشان در منطقه شمال غرب کشور را چشمیده بود، با تکیه بر تجارب ارزشمند ۲۶ ساله گذشته خود و تحت فرماندهی مقتدرانه احمد کاظمی شروع به فعالیت و خدمت در عرصه جدید می‌نماید. سرانجام در ۱۹ دیماه ۱۳۸۴ و در آستانه روز عرقه و در حالی که با فرمانده نیروی زمینی سپاه و جمعی از بهترین دوستان قدیمی خود عازم منطقه شمال غرب بودند، در سرزمین مهدی باکری در منطقه‌ای که پیش از بیست و دو سال از عمر خود را وقف خدمت در آنجا نموده بود، در اثر سانحه سقوط هواپیما به فیضی شهادت رسید.



کتاب کشتول خاطرات ناصر کاوه

سردار سرتیپ پاسدار شهید نبی‌الله شاه‌مرادی (سردار حنیف)

نبی‌الله شاه مرادی (حنیف)، معاون اطلاعات نیروی زمینی سپاه فرزند مرحوم حاج غلامعلی در سال ۱۳۴۱ در شهرستان «چادگان» اصفهان به دنیا آمد. دوران کودکی خود را در میان خانواده‌ای متدین و مذهبی پشت سر گذارد و تحصیل خود را در همان شهر طی کرد. از دوره دبیرستان، یعنی سال ۱۳۵۶ هم‌زمان با شروع نهضت انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) به همراه چندتن از برادران و دوستانش در مسیر ظلم‌ستیزی و عدالت‌طلبی قرار گرفت و حدود یک سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی با شرکت در تظاهرات شهر اصفهان، چاپ و تکثیر اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی حضرت امام (ره)، شعارنویسی و ... ارادت خالصانه خود را به آن رهبر عظیم‌الشأن نشان داد و در مسیر مبارزه، چندین بار مورد تهدید و تعرض مخالفین انقلاب قرار گرفت؛ اما هم‌چنان استوار و باصلابت به راه خویش ادامه داد.

در سال ۱۳۵۷ و هم‌زمان با پیروزی انقلاب اسلامی، همراه با تنی چند از دوستانش که تعدادی از آن‌ها در جریان جنگ تحمیلی به شهادت رسیدند، هسته مرکزی کمیته‌های مردمی دفاع از انقلاب را تشکیل داد و جهت دفاع از نهال نوپای انقلاب، سر از پای نمی‌شناخت و شبانه‌روز فعالیت می‌کرد و هم‌زمان به تحصیل علم ادامه داد تا این‌که پس از کسب مدرک دیپلم در سال ۱۳۵۸، جهت دفاع و حفاظت از

ارزش‌های انقلاب اسلامی و پاسداری از خون شهدا به عضویت سپاه پاسداران درآمد و لباس سبز پاسداری به تن کرد و در هسته اولیه سپاه پاسداران فریدن (شامل شهرهای فریدن، فریدونشهر و چادگان) به همراه تنی چند از بهترین جوانان این شهرستان مشغول به خدمت شد.

شاه‌مرادی جزو آن دسته از افرادی بود که با آغاز بحران در کردستان و با لبیک به ندای پیر جماران برای مقابله به ضدانقلابیون رهسپار آن منطقه شد. هنوز ضدانقلاب در کردستان کاملاً سرکوب نشده بود که در شهریورماه ۱۳۵۹ با تجاوز لشکریان صدام به مرزهای کشورمان، با کوله‌باری از تجربه عازم جبهه‌های جنگ با متجاوزین بعثی در جنوب و سپس غرب شد و طی سال‌های دفاع مقدس فعالانه از کیان اسلامی دفاع کرد و پس از آن در قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) مشغول خدمت شد. مدت ۱۴۰ ماه حضور در جبهه و مناطق بحرانی غرب و شمال غرب نشان از همت والای وی دارد. طی حضور در قرارگاه حمزه(ع)، سردار حنیف بارها به مأموریت‌های خطیر اعزام و مشارکت وی در صحنه‌های مختلف موجب شد تا رئیس جمهوری عراق (طالبانی) و مسعود بارزانی از رهبران کردستان عراق و حکیم رییس مجلس اعلای عراق با ارسال پیام‌های تسلیت، سوگوار شهادت سرداران رشید اسلام کاظمی و حنیف باشند.



پاسدار شهید محسن اسدی

سال ۱۳۷۶ لباس سبز سپاه پاسداران را پرتن کرد و در دانشگاه امام حسین علیه السلام مشغول به کار گشت. سال ۱۳۷۷ به پادگان انصارالحسین علیه السلام منتقل شد و بعد از آن به مدت ۵ سال به عنوان محافظ و راننده سردار کاظمی در نیروی هوایی خدمت کرد. سرانجام محسن اسدی افسر همراه فرماندهی نیروی زمینی سپاه در تاریخ ۱۹/۱۰/۱۳۸۴ در سن ۳۲ سالگی در منطقه شمال غرب ارومیه در هنگام پرواز با فالکن به علت نقص فنی هواپیما به همراه جمعی از فرماندهان سپاه پاسداران سقوط کرد تا برای همیشه در آسمان جاودان بماند. او بی شک مسافری از ره یافتگان شب وصال عرفه بود که آسمان، عرفانش بود و خودش قربانی. مزار پاکش در بهشت زهرا سلام الله علیها قرار دارد.

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه



سردار حنیف چندین بار تا مرز شهادت پیش رفت و در سال ۱۳۷۹ به تهران منتقل شد و طی پنج سال در قرارگاه نصر، نیروی هوایی سپاه و در نهایت اطلاعات نیروی زمینی سپاه مشغول خدمت شد و در این مدت نیز موفق به اخذ مدرک کارشناسی علوم سیاسی شد.

بدون شک نیمی از فعالیت‌های این سردار شهید، خارج از وظایف اداری او و در جهت رفع محرومیت منطقه فریدن و چادگان و مشکل‌گشایی و تسکین آلام مردم دردمند بود. او در این رابطه یک لحظه آرامش نداشت و بسیاری از مردم، یاد و خاطره او در حل مشکلات خود را از یاد نخواهد برد. فداکاری، مردم‌داری، شجاعت و مدیریت وی نقل محافل و مجالس شهر چادگان بوده و خواهد بود و تلاش شبانه‌روزی او در جهت تأسیس فرمانداری چادگان هیچ‌گاه از یاد مردم قدرشناس آن منطقه محروم نخواهد رفت.

عشق آتشین وی به امام حسین (ع) کم‌نظیر بود. همگان سردار حنیف را با پای برهنه و سینه‌زنان در روز عاشورا به خاطر دارند. اعتقاد وی به عزاداری با معرفت و سازنده که معرفت شخصیت حقیقی سیدالشهدا (ع) باشد، زبانزد خاص و عام بود.

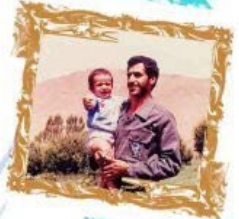
شخصیت خوشاخته، فرهنگی، علمی و مهربانی زایدالوصف همراه با شجاعت، جوانمردی، دین‌داری و مردم‌داری از او فردی بی‌نظیر در کل شهرستان‌های فریدن و چادگان ساخته بود و به همین سبب تمام مردم او را از عمق جان دوست داشتند و سردار حنیف را پشت و پناه خود در تمام مصائب و مشکلات می‌دانستند.

فریدن، اینک حماسه حنیف را نیز به تاریخ خود افزوده است. جلوه‌هایی از ارتباط عاشقانه او با مردم در روز تشییع جنازه باشکوه وی تجلی یافت. علی‌رغم هوای بسیار سرد و بارش برف، هزاران تن از مردم شهر چادگان و شهرها و روستاهای اطراف و ده‌ها تن از یاران و دوستانش که از اقصی نقاط کشور، گرد شمع سوخته وجودش، پروانه‌وار جمع شده بودند، تشییع جنازه بی‌نظیر و باسوز و گدازی برپا کردند.

چهره‌ی داغدار تمام مردم چادگان و تمام کسانی که حتا یک برخورد کوتاه با آن شهید عزیز داشتند، بسیار خاطره‌انگیز است که فقط اندکی از آن توسط ده‌ها دوربین قابل ثبت و ضبط بوده است.

او که یک سرآسوده بر بالین نهاده بود، اکنون در قطعه سرداران گلستان شهدای اصفهان در کنار هم‌زمانش آرمیده است. روح بلند او به آسمان‌ها پر کشید تا در کنار پدر مرحومش و برادر شهیدش حجت‌الله و ده‌ها تن از شهدای هم‌زمانش از عرش بر فرش نظاره‌گر باشد.

سوم خرداد ماه سال ۱۳۶۹ مدال درجه ۱ فتح را از دستان مبارک مقام معظم رهبری دریافت کرد و از سوی سردار کاظمی ۴ مرتبه تشویق شد و به عنوان سردار نمونه معرفی گشت. سال ۱۳۸۲ به نیروی زمینی برگشت و به فرماندهی توپخانه و موشک های نیروی زمینی سپاه منصوب شد و علاوه بر وظایف شغلی اش به کار جمع آوری یادنامه شهدای دوران دفاع مقدس روی آورد. سه کتاب سرداران آتش و درس های زیر درخت بلوط و جبهه های فعالیت های عرض ۶ متر از جمله فعالیت های فرهنگی او بود. وی در تاریخ نوزدهم دی ماه سال ۱۳۸۴ در حالی که برای سازماندهی یک واحد توپخانه به اتفاق سردار کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاه و تنی چند از فرماندهان قصد سفر به ارومیه داشت، بر اثر سانحه هوایی در سن ۴۴ سالگی به بیکران شهادت بال گشود.



سردار شهید غلامرضا یزدانی

کتاب کسکول خاطرات - ناصر کاوه



سردار سرتیپ پاسدار شهید غلامرضا یزدانی

شهید غلامرضا یزدانی، فرمانده توپخانه نیروی زمینی سپاه در سال ۱۳۴۰ در شهرستان نجف‌آباد متولد شد. وی از همان اوان نوجوانی به صف مجاهدان مبارزان انقلاب پیوست و به سهم خود در راستای پیروزی انقلاب از هیچ تلاشی فروگذار نبود. تلاش‌های بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر این شهید در راه اسلام و دفاع از میهن پس از پیروزی انقلاب نیز با عضویت در سپاه و مقابله با تهدیدات داخلی و خارجی دشمنان ادامه یافت. ۶۰ ماه حضور شجاعانه در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل از او چهره‌ای درخشان در تاریخ حماسه و دفاع ترسیم کرد.

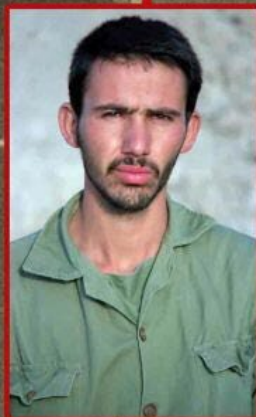
یزدانی با مدرک فوق‌لیسانس مدیریت امور دفاعی در مدت خدمت خود در مسئولیت‌های فرماندهی توپخانه قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع)، لشکر حضرت رسول (ص)، قرارگاه نصر، ظفر و سپاه یازدهم، فرماندهی تیپ ۴۰ رسالت و فرماندهی دانشکده علوم و فنون توپخانه نیروی زمینی و در نهایت در فرماندهی توپخانه نیروی زمینی سپاه مشغول خدمت بود و به سبب سوابق بارزش و درخشان فرماندهی و مدیریت خود موفق به دریافت سه مدال فتح از استان مبارک مقام معظم رهبری، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای شده بود.

پس از اتمام جنگ به عنوان فرمانده تیپ یکم لشکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و قائم مقام آن مشغول به کار شد.

سلیمانی با وجود ۳۵٪ جانبازی و مسئولیت‌های سنگینی که بر عهده داشت، آموزش و ورزش جودو را آغاز نمود و بعد از کسب کمر بند مشکی (دان دو)، لیگ جودوی سپاه را بنیان نهاد و در همان سال‌های اولیه، این تیم را به قهرمانی در لیگ کشوری رساند.

پس از تشکیل قرارگاه ثارالله تهران به عنوان مسئول عملیات قرارگاه معرفی شد و در تاریخ ۱۳۸۳/۷/۲۵ به سمت معاونت عملیات نیروی زمینی سپاه پاسداران منصوب گردید. سرانجام سردار سرتیپ پاسدار شهید سعید سلیمانی در تاریخ ۱۳۸۴/۱۰/۱۹ در سن ۴۶ سالگی بر اثر سانحه سقوط هواپیما در ارومیه جان به جان آفرین تسلیم کرد و شهید راه حق شد.

سردار شهید سعید سلیمانی



کتاب کشتن خاطرات _ ناصر کاوه

سردار سرتیپ پاسدار شهید سعید سلیمانی

شهید سعید سلیمانی، معاون عملیات نیروی زمینی سپاه در سال ۱۳۳۸ در شهر تهران و در خانواده‌ای متدین و مذهبی متولد شد.

در روز بیست و پنجم خردادماه ۱۳۵۹ به عضویت رسمی سپاه درآمد و با آغاز تجاوز ارتش عراق به جبهه‌های جنگ حق علیه باطل شتافت و همراه با لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) خدمت خود را آغاز کرد.

فرماندهی گروهان، مسئولیت طرح، عملیات و اطلاعات و جانشین فرماندهی از جمله مناصب وی در لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) در طول جنگ بود.

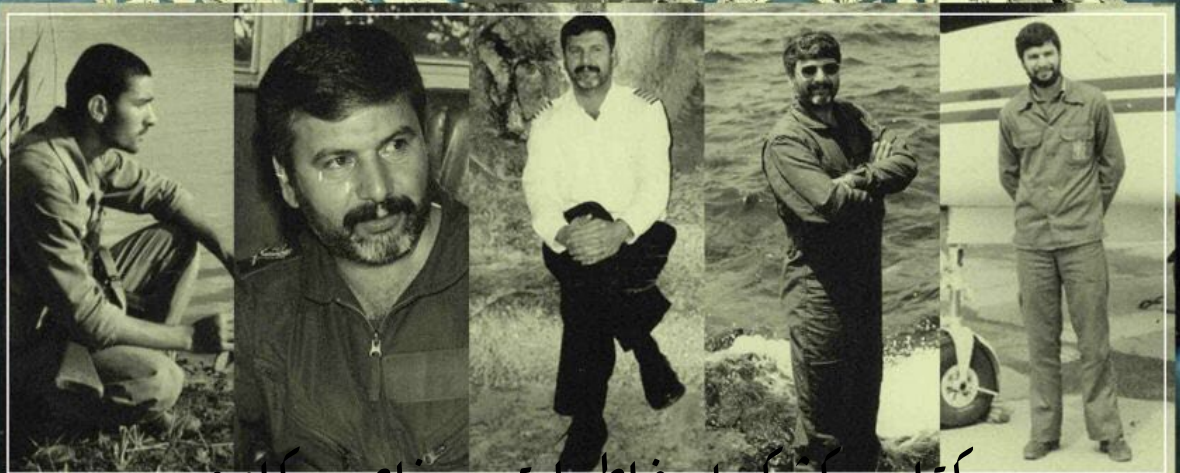
سلیمانی از جمله فرماندهان مخلص، بسیجی، شجاع و با شهامت دوران دفاع مقدس بود که در مدت ۹۰ ماه حضور در میادین نبرد مأموریت‌های محوله را با جدیت، پشتکار، تعهد و دلسوزی انجام می‌داد.

با اتمام جنگ، در ابتدا به سمت معاونت عملیات قرارگاه ثارالله تهران و سپس معاون عملیات نیروی زمینی سپاه منصوب شد.

■ سردار شهید عباس کروندی

سال ۱۳۷۴ کار بر روی هواپیمای آنتونف را آغاز نمود و به عنوان استاد خلبان به تدریس پرواز آنتوف پرداخت. کروندی همچنین توانست با بزرگ‌ترین هواپیمای جهان، هواپیمای ۶ موتوره در کشور اوکراین پرواز کند. وی بیش از دو هزار ساعت پرواز با هواپیمای فالکن و هفت هزار ساعت پرواز با هواپیمای مختلف را در کارنامه خود ثبت کرد که این یک رکورد کشوری شناخته شد.

عباس در سال ۱۳۷۹ فرماندهی پایگاه قدر نیروی هوایی سپاه را پذیرفت. او فردی متعهد، دلسوز، خوشرو و متواضع بود. سرانجام سردار سرتیپ خلبان کروندی در روز نوزدهم دی ماه سال ۱۳۸۴ به همراه احمد کاظمی و دیگر فرماندهان عازم ارومیه شد و به علت نقص فنی هواپیما، در سن ۴۷ سالگی به اوج سال گشود و آخرین پرواز خود را با هواپیمای فالکن انجام داد که به بی‌نهایت رسید.



کتاب کسکول خاطرات - ناصر کاوه

سردار سرتیپ پاسدار شهید عباس کروندی مجرد

شهید عباس کروندی، فرمانده «پایگاه هوایی قدر» و خلبان یکم پرواز در سال ۱۳۳۷ در شهر قم به دنیا آمد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و با شکل‌گیری و تأسیس سپاه به جرگه پاسداران حریم ولایت و انقلاب پیوست.

با وقوع جنگ تحمیلی عازم مناطق عملیاتی شد و مدت زیادی را در کنار دیگر همسنگران در مقابل متجاوزین جنگید. کروندی پس از طی دوره‌های چتربازی، دافوس و خلبانی، به عنوان استاد خلبان هواپیماهای «فالكون» و «آنتونوف» در نیروی هوایی سپاه انجام وظیفه می‌کرد.

از روحیه بسیجی و اخلاص بالایی برخوردار بود و هرگز از کار، تلاش و فعالیت شبانه‌روزی خسته نمی‌شد. پشتکار، مدیریت و مسئولیت‌پذیری عامل موفقیت وی در مأموریت‌های محوله بود.

از سوابق مسئولیتی شهید عباس کروندی می‌توان به جانشینی مدیریت آموزش‌های خلبانی، مدیر آموزش خلبانی، معاونت آموزش، مدیر مستقل ایمنی پرواز نیروی هوایی سپاه و در نهایت فرماندهی پایگاه قدر اشاره کرد.

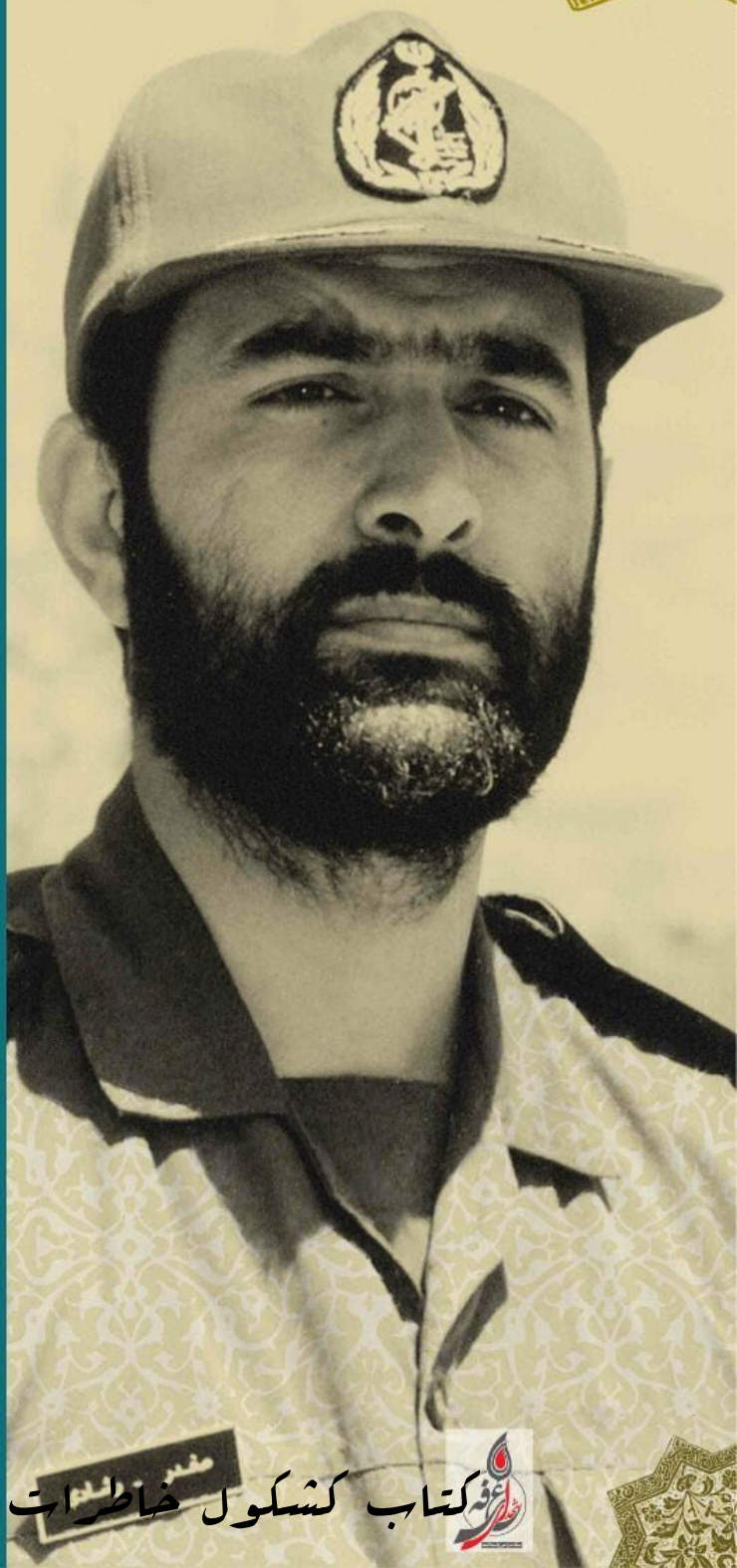


سردار شهید صفدر رشادی

شهید رشادی ماه‌ها در جبهه‌های حق علیه باطل، بادشمنان به پیکار و دفاع از دین، انقلاب و میهن پرداخت و همواره سعی داشت تا در مناطق عملیاتی حضور فعال داشته باشد. از ویژگی‌های اخلاقی ایشان تعهد، پشتکار، جدیت، ساده‌زیستی در زندگی فردی و اجتماعی است. این روحیه سبب شد تا در مسئولیت‌های مختلف از جمله جانشین قرارگاه صاعقه، رئیس ستاد تیپ موشکی، معاونت هماهنگ‌کننده موشکی و معاونت طرح و برنامه و بودجه نه‌سأ انجام وظیفه کند و برای ادامه راه هم‌زمان شهیدش مسئولیت معاونت طرح و برنامه و بودجه و مالی نیروی زمینی سپاه را به عهده گیرد.

وی سرانجام در سانحه هوایی هنگام انجام مأموریت با تعدادی از هم‌زمان خود به لقاء الله پیوست و در جوار شهیدان آرام گرفت.

مفسر خاطرات _ ناصر کاوه



سردار سرتیپ پاسدار شهید صفدر رشادی

صفدر رشادی، معاون طرح، برنامه، بودجه مالی نیروی زمینی سپاه در سال ۱۳۴۰ در شهرستان ساوه متولد شد. وی در روز بیست و هفتم شهریورماه ۱۳۵۸ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و با شروع جنگ تحمیلی به جبهه‌های جنگ حق علیه باطل شتافت و بیش از چهار سال از عمر خود را در مناطق جنگی سپری کرد.

رشادی با مدرک تحصیلی فوق‌لیسانس مدیریت دفاعی، در طول خدمت خود در بسیاری از مشاغل و مسئولیت‌های صفی و ستادی سپاه، کارآمدی و توانایی مدیریتی بالایی از خود نشان داد.

جانشینی «قرارگاه صاعقه» نیروی هوایی، رئیس «تیپ ۷» موشکی نیروی هوایی، معاون هماهنگ‌کننده قرارگاه موشکی نیروی هوایی و در نهایت معاون طرح و برنامه و بودجه و مالی نیروی زمینی سپاه، سابقه درخشان و روشن مدیریتی این سردار شهید است.

تعهد، پشتکار و جدیت در انجام وظایف محوله، عملکرد بسیار موفق در مسئولیت‌های محوله، ساده‌زیستی در زندگی فردی و خدمتی از جلوه‌های روشن حیات مخلصانه‌ی شهید رشادی است.



سردار شهید الهامی نژاد

در هفتم اسفندماه سال ۱۳۷۵ طبق حکمی از سوی سرلشکر رضایی به مدت ۳ ساله مسئولیت مدیریت هواییایی معاونت عملیات نیروی هوایی سپاه - را پذیرفت، در بیستم مردادماه سال ۱۳۷۷ از سوی فرمانده نیروی هوایی سپاه، سردار قالیباف، به سمت مدیر واحد اطلاعات و عملیات به مدت ۳ ساله منصوب شد، او از تاریخ ۳۱ تیر ۱۳۷۹ دوره داخلی دانشکده فرماندهی و ستاد را در گرایش هوایی در مقطع کارشناسی ارشد، با معدل کل ۱۸/۲۵ به پایان رساند، الهامی نژاد در تاریخ ۲۷ دی ۱۳۷۹ از سوی فرمانده کل سپاه سرلشکر صفوی برای مدت ۳ ساله مسئولیت مدیریت آموزشهای خلبانی معاونت آموزش نیروی هوایی سپاه را برعهده گرفت و در تاریخ ۲۲ آذر ۱۳۸۴ به موجب حکمی از سوی رهبر معظم انقلاب به درجه سرتیپ دومی منصوب شد.

سرتیپ دوم خلبان شهید احمد الهامی نژاد در روز ۱۹ دی ۱۳۸۴ مصادف با روز عرقه در اثر سانحه هوایی در آسمان ارومیه به همراه یار و همسرا دیرینه اش سردار شهید احمد کاظمی در سن ۴۳ سالگی به سوی ملکوت باله گشود

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه



سردار سرتیپ دوم پاسدار شهید احمد الهامی نژاد

احمد الهامی نژاد فرمانده دانشکده پروازی نیروی هوایی سپاه و کمک خلبان در سال ۱۳۴۱ در شهرستان سبزوار به دنیا آمد. وی در سال ۱۳۶۰ وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد و در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل حضوری فعال داشت. پس از پایان جنگ و پس از طی دوره‌های تخصصی، آموزش زبان انگلیسی، مربی‌گری و پرواز خلبانی، به آموزش خلبانان سپاه پرداخت.

الهامی نژاد در طول خدمت خود در نیروی هوایی سپاه در مناصبی همچون مدیریت هواپیمایی، معاونت نیروی هوایی، مسئولیت عملیات پایگاه قدر نیروی هوایی، مدیریت خدمات پرواز قرارگاه قائم نیروی هوایی، مدیریت آموزش خلبانی، معاونت آموزش نیروی هوایی و در نهایت جانشینی معاونت آموزش نیروی هوایی سپاه انجام وظیفه کرد.

جدیت، پشتکار، تعهد، دل‌سوزی، ویژگی‌های مثبت اخلاقی و مسئولیت‌پذیری از خصوصیات این شهید بزرگوار بود که موجب شد وی در سال ۱۳۸۴ به عنوان فرمانده نمونه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی برگزیده شود.

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ
فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ
وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ
وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا



سردار شهید حمید آذین پور

خانواده اش این گونه می گویند که روز عرّفه چمدان ها را بسته بودیم. حمید گفته بود که چند روز مرخصی گرفته تا بعد از برگشت از مأموریت به مشهد برویم. در نیروی زمینی روحیات و شخصیت حمید فرق کرده بود و بیشتر از همیشه دلش شهادت می خواست و سرانجام به آرزوی همیشگی و چیزی که لیاقت آن را داشت رسید. چندین وصیت نامه تنظیم کرده بود که این نشان دهنده آمادگی برای شهادت اوست. و همه مخصوصاً برادرش از عشق او به شهادت اطلاع داشتند. من سرکلاس بودم با من تماس گرفتند که حادثه ای برای حاج حمید اتفاق افتاده و او مجروح شده است. همان لحظه متوجه شدم حمید شهید شده است. احساس می کردم مدت ها است من منتظر این خبر هستم. همیشه دوست داشت تا در کنار پدرش دفن شود و سرانجام هم در کنار آرامگاه پدرش در روز مورد علاقه اش و دور از یاران شهید آرام گرفت.



کتاب کنگول خاطرات _ ناصر کاوه



سردار سرتیپ دوم پاسدار شهید حمید آذین پور

در تیرماه سال ۱۳۶۶ هنگام وقوع حادثه وحشتناک بمباران شیمیایی شهر سردشت توسط متجاوزین بعثی، با نهایت از خودگذشتگی به کمک مصدومین شتافت، به طوری که در جریان این حادثه بر اثر استنشاق گازهای شیمیایی به جرگه جانبازان پیوست. در سال ۱۳۶۷ ازدواج نمود که حاصل این ازدواج دو فرزند صالح به نام‌های فاطمه و محمدحسین است. بعد از اتمام جنگ تحصیلات خود را در مقطع کارشناسی علوم اجتماعی با توجه به مشغله کاری زیاد به پایان رساند و در مقطع کارشناسی ارشد در رشته مدیریت امور دفاعی با معدل ۱۹/۴۶ فارغ التحصیل شد، و در طول خدمت صادقانه‌اش در سپاه پاسداران در پست‌های مسؤول واحد نیروی انسانی، فرماندهی گردان سیدالشهدا(ع) سپاه سردشت، مسؤول مدیریت مردم یاری قرارگاه حمزه(ع)، جانشین نیروی انسانی سپاه دوازدهم، مسؤول دفتر مشاور قرارگاه حمزه(ع)، مدیر تجزیه و تحلیل و ارزشیابی بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح خدمت کرد و آخرین مسؤولیت ایشان مشاوره و ریاست دفتر فرماندهی نیروی زمینی سپاه، سرلشکر شهید احمد کاظمی بود. شهید حمید آذین پور در نوزدهم دی ماه سال ۱۳۸۴ هنگامی که برای مأموریتی مهم عازم منطقه شمال غرب کشور بود، به همراه یاران دیرینه خود در اثر سقوط هواپیما به مقام شهادت نائل آمد.

سرهنگ شهید مرتضی بصیری

علاقه ایشان به کار تخصصی شان زیانزد تمامی همکاران و دوستان ایشان بود. هرگز شکوه، گلایه و شکایتی از ایشان در خصوص وظایف محوله و سختی کار بر زبانشان جاری نشد. هر چند کار ایشان در واحد مهندسی پرواز منحصر به زمان و مکان خاصی نبود لیکن ایشان به صورت تمام وقت، خود را وقف خدمت به نظام اسلامی ایران نموده بودند و همیشه وظیفه و کار را به دلیل اهمیت موضوع به خانواده ترجیح میدادند. تلاش می نمودند در حق انتخاب اختیار داشته باشند. در تمام مراحل زندگی اعم از تحصیل، تخصص ها و مهاجرت ها و تمام وظایف محوله با شناخت و اختیار کامل قبول مسئولیت می نمودند و همین امر منجر به انجام بهینه و مطلوب وظایف می گردید.

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه



اگر پیام شهدا را درست بشنویم
گرایش به شرق و غرب از بین ما می رود...



ما گوشمان سنگین است، این پیامها را درست نمی‌شنویم؛ اگر به ما بشنوانند این پیامها را، دیگر این گرایش به شرق و به غرب و به دشمن و به کفر و الحاد و مانند اینها، از بین ما رخت بر خواهد بست. این ضعفهایی که شما مشاهده میکنید در ما، به خاطر این است که این پیام را نمی‌شنویم. ۱۳۹۷/۰۸/۱۴